

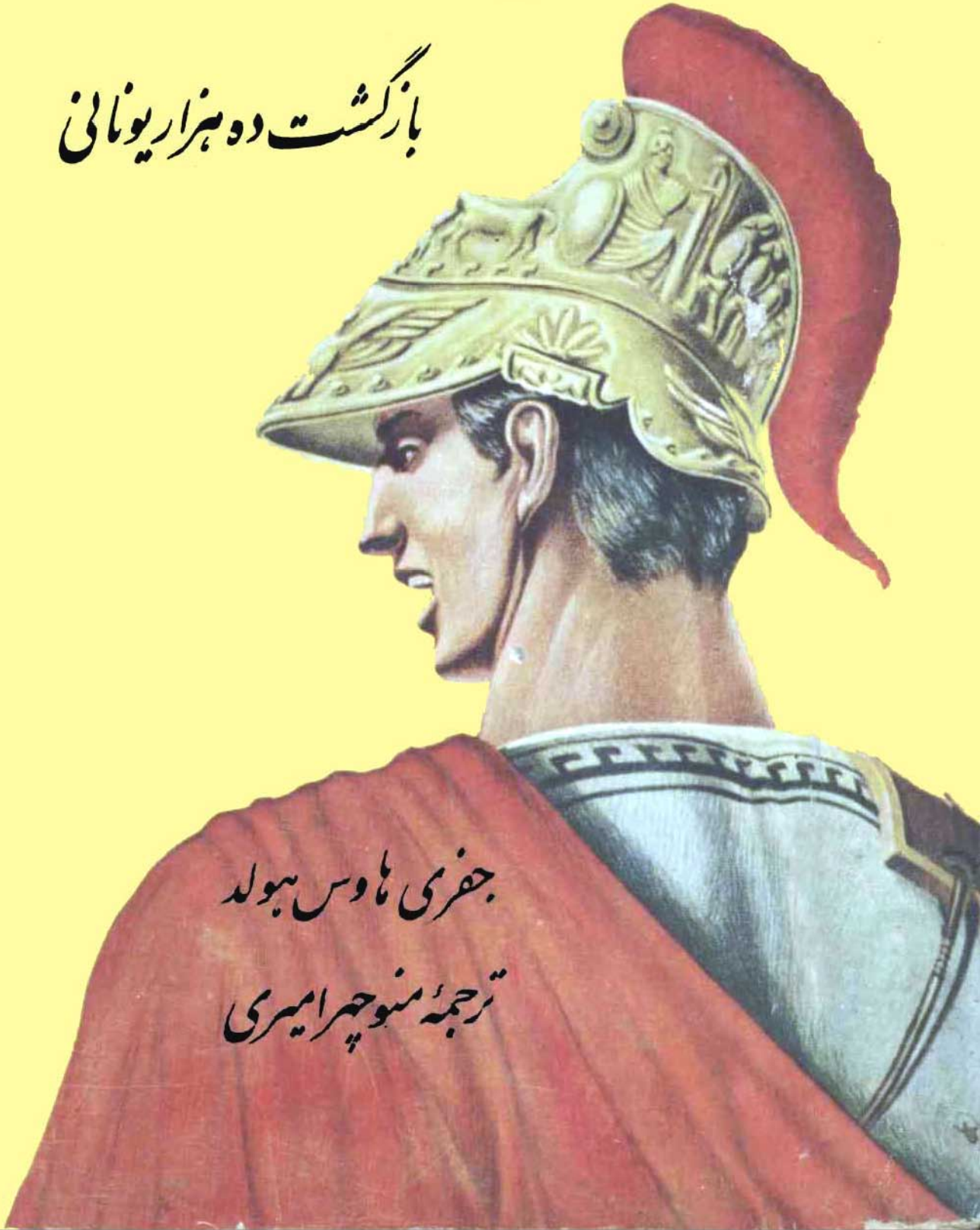


گزنقون :

بازگشت دو هزار یونانی

جفری مائوس بولد

ترجمه منوچهر امیری



گرتفون :

بازگشت ده ہزار یونانی

بحری ہاوس ہولڈ

ترجمہ منوچہرا میری



اشارات نیل



نیشنل بک ٹرسٹ انڈیا



باهمکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

تهران - نیویورک

**This is an authorized translation of
THE EXPLOITS OF XENOPHON
by Geoffrey Household.**

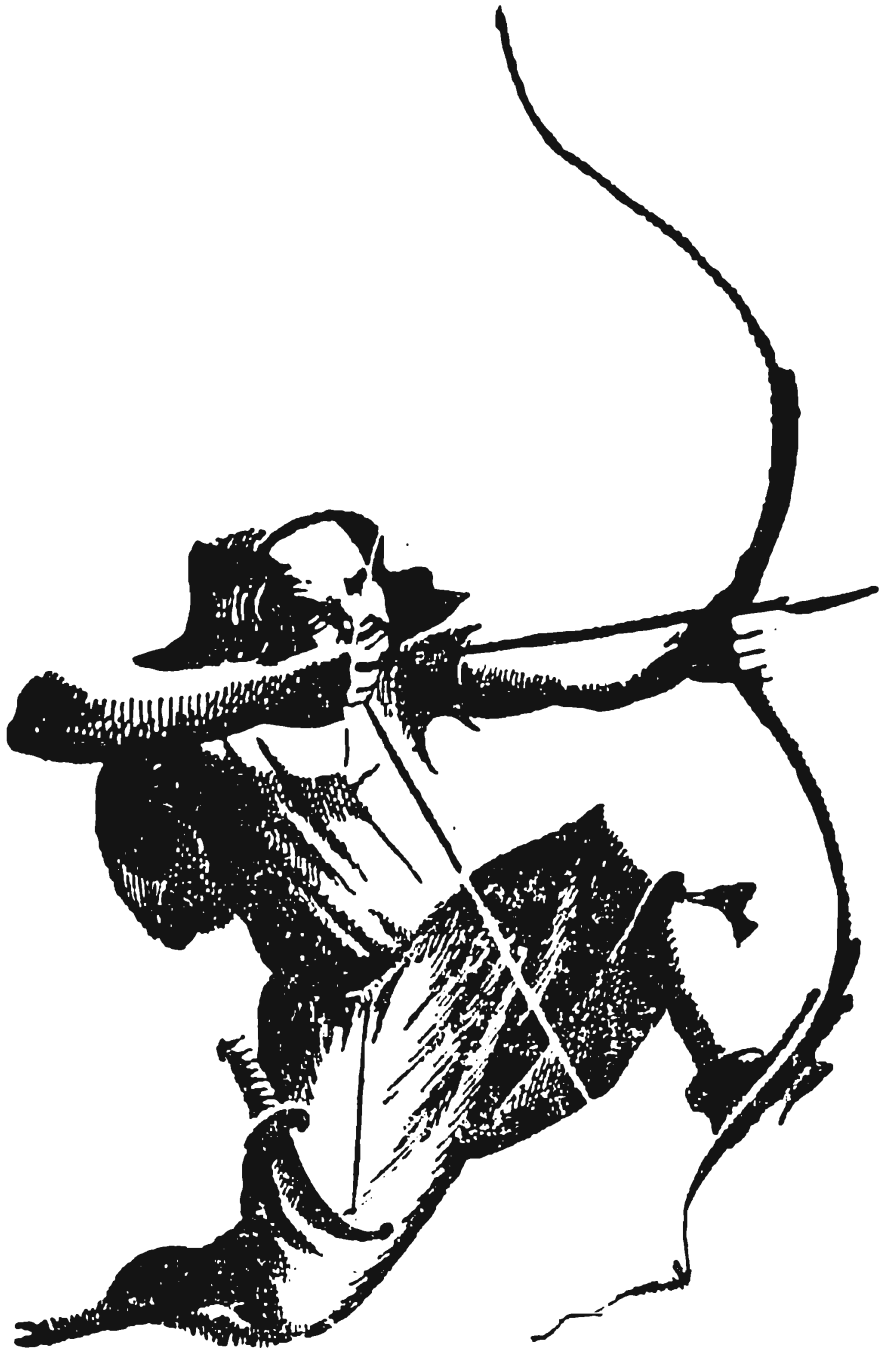
**Copyright 1955 by Geoffrey Household.
Published by Random House, Inc., New York.**

طبع این کتاب در دو هزار نسخه بتاريخ دی ماه یکهزار و سیصد و سی و نه
هجری خورشیدی در چاپخانه کیلان پایان رسیده است

حق طبع محفوظ است

فهرست

مقدمه ۱	
اردو ۱۴	فصل اول
نبرد کوناکسا ۳۰	فصل دوم
گزنفون فرماندهی سپاهیان یونان را بگردن می‌گیرد ۵۱	فصل سوم
کردستان ۶۸	فصل چهارم
زمستان ۸۳	فصل پنجم
دریا ۹۸	فصل ششم
نافرمانی ونابسامانی سپاه ۱۱۴	فصل هفتم
بازگشت به اروپا ۱۳۱	فصل هشتم
بازپسین ماجرا ۱۴۷	فصل نهم



توضیح ناشر:

خواننده عزیز:

ما نیز، چون تو، می‌خواستیم همه کتابهای «گردونه تاریخ» یکدست و یکرنگ از چاپ درآید. افسوس که در نیمه کار کاغذی که این کتابها روی آن چاپ می‌شد، در بازار نایاب گشت. دوچاره داشتیم؛ یا کاغذ سفید یا کاهی. اگر کاغذ سفید را برمی‌گزیدیم، ناچار می‌شدیم بهای کتاب را نیز بالا ببریم. نخواستیم چنین کنیم، زیرا گمان می‌رفت که گرانی، کتاب را از دسترس گروهی از گرامی‌ترین خوانندگان ما بیرون برد؛ و این منافی هدف و غرض ما بود. پس ناچار کاغذ کاهی برگزیدیم و بهمان نسبت بهای کتاب را پائین آوردیم، اگر بدین ترتیب قدرت خرید خوانندگان «گردونه تاریخ» اندکی افزایش یافته باشد، غمی نداریم. تو نیز، ای خواننده، غمی نداشته باش اگر کاغذ مجموعه‌ات دورنگ شد؛ زیرا که، بدینگونه دست کسان بیشتری بدین «گردونه» می‌رسد.

مقدمه مترجم برای «بزرگترها»

آنچه درباره گزنفون (۱) مورخ و نویسنده بزرگ یونان قدیم و کتاب معروف او «بازگشت» گفتنی است در مقامات محققانه‌ای آمده که تحت عنوان «گزنفون در بازگشت» نوشته شده و در شماره‌های دهم و یازدهم (سال ۱۳۳۱) از مجله یغما بچاپ رسیده است. نویسنده سلسله مقالات دانشمند ارجمند آقای دکتر - علی اکبر فیاض رئیس و استاد دانشکده ادبیات مشهد است که علاوه بر تبحر در زبان و ادبیات فارسی و عربی در زبان و ادبیات یونانی خاصه یونان باستان احاطه دارد و بهمین سبب لازم دانستم که با اجازه و اظهار امتنان از ایشان خلاصه‌ای از مقالات مزبور را در اینجا بیاورم تا خواننده گرامی از نمره تحقیقات گرانبهای استاد برخوردار شود و با اهمیت کتاب «بازگشت» چنانکه باید واقف گردد: (۲)

«از مورخان یونانی یا یونانی زبان که نوشته‌هایشان مورد استفاده

عصر هخامنشی است سه تن را باید مرجع عمده و دست اول نامید:

هرودوت (۳)، کتزیاس (۴) و گزنفون. این سه مورخ معاصر هخامنشی‌ها

Xenophon (۱)

(۲) اعلام مذکور در حواشی این مقدمه صورت مکتوب انگلیسی آنهاست

نه صورت مکتوب فرانسوی که استاد فیاض نوشته اند.

Ctesias (۴) Herodotos (۳)

گزنفون

بوده‌اند و بازندگان آنها از نزدیک تماس و آشنائی داشته‌اند و در موضوع آنها بخصوصه کتاب نوشته‌اند. گزنفون نیز مانند کتزیاس معاصر اردشیر دوم بوده و در جنگ کوناکسا^(۱) او نیز مانند کتزیاس حضور داشته و بهمین جهت مورخان بعد مانند پلوتارک و غیره شرح آن جنگ را هم از او وهم از کتزیاس استفاده کرده و از مقایسه آنها مطلب را بصورت کامل‌تری در آورده‌اند. برخلاف کتزیاس که تألیفاتش همه از میان رفته است، گزنفون هرچه نوشته است همه امروز بی‌کم و کاست باقی و موجود است. گزنفون مردی بوده است اشرافی‌نژاد و در عین حال طالب علم و باقریحه، قسمتی از اوائل عمر خود را بشاگردی نزد سقراط گذرانده و بقیه عمر را به مسافرت و سربازی و سرداری لشکر و بالاخره به سوارکاری و شکار و زراعت و مطالعه تاریخ و تألیف کتاب صرف کرده و در همه این موضوعات چیز نوشته است. از نوشته‌های گزنفون آنچه عنوان کتاب تاریخ دارد چهار کتاب است که برای تاریخ یونان و تاریخ ایران هر دو مورد استفاده است: کتاب اخبار یونان^(۲)، آژده‌زیلاس^(۳)، تربیت کوروش^(۴)، «بازگشت ده‌هزار یونانی»^(۵).

«کتاب «بازگشت» بعقیده یونان شناسان بهترین تألیف گزنفون است. این کتاب از نوع نوشته‌هایست که بزبان امروز باید شرح مسافرت یا «رپورتاژ» نامیده شود. موضوع کتاب لشکرکشی کوروش والی آسیای صغیرست بجننگ برادرش اردشیر دوم پادشاه آن روز ایران،

(۱) Cunaxa (۲) Hellenica (۳) Agesilaus

(۴) Cyropaedia (۵) Anabasis

شکست و کشته شدن اودرنزدیکی بابل و بازگشتن ده هزار یونانی که همراه او آمده بودند بیونان. نام این کتاب بزبان یونانی «آناباسیس» (۱) است که بمعنی صعود و عروج است، یونانی ها از دریا بخشکی رفتن را باین اسم می نامیدند و مخصوصاً سفر در آسیای صغیر را، چنانکه از خشکی بدریا رفتن را «کاتاباسیس» یعنی هبوط و نزول می خواندند. ولی اروپائی ها کتاب را بنام بازگشت (یا عقب نشینی) ده هزار نفر معروف کرده اند و گاهی هم نام لشکر کشی (یا سفر جنگی) کوروش بر آن - یا قسمتی از آن - اطلاق می کنند. «

«گزنفون با آنکه معاصر هخامنشیان است اطلاعات تاریخی نوشته های او راجع باین موضوع اولاً کم است و ثانیاً بدون تطبیق با سایر مدارک و منابع قابل اطمینان و مفید یقین نیست. ولیکن کتاب بازگشت ارزش تاریخی دیگری دارد که بجای خود بسیار مهم است و آن تصویر کلی ایست که از وضع اجتماعی آن عصر برای ما مجسم می کند، منظره دو هزار و چهارصد سال پیش قسمتی از جهان که یکسرش یونان و یکسرش ایرانست. درسرزمین های گوناگون و پهناوری که میان این دو حد واقع است جماعت هائی از مردم از تیره های مختلف و بانام های مختلف بحالت عشیره ای زندگانی می کنند، حکومت ها خانخانی است، در این سوی یکی ازین حکومت های فؤدالی است که بیابیه امپراتوری توسعه یافته است، در آن سوی جامعه یونانی است که نسبت بجامعه های معاصر خود صورت تحول یافته تری پیدا کرده است، کارو

گزنفون

کاسبی این حکومت‌ها تقریباً فقط جنگ است. تاخت و تاز و چپاول اقوام ضعیف بدست قوی‌تران يك امر معمولی محسوب می‌شود. در چنین دنیائی میان دو خانواده ایرانی بر سر تخت پدر نزاع می‌شود. پسر کوچکتر هوس می‌کند که پسر بزرگ‌تر را از تخت فرو بکشد پس با لشکری که ده هزار آن‌را فقط مزدورهای یونانی تشکیل می‌داده‌اند از ساحل آسیای صغیر بقصد ایران روانه می‌شود، در نزدیکی بابل جنگ درمی‌گیرد، در نخستین زدو خورد کوروش کشته می‌شود و لشکرش شکست می‌خورد. فرماندهان لشکر یونانی بیه تله دشمن می‌افتند و هلاک می‌شوند و وضع یونانی‌ها بسیار خطرناک می‌شود ولی مهم اینست که یونانی‌ها خود را نمی‌بازند و سرداران دیگری برای خود انتخاب می‌کنند سپس آماده مقاومت با هر مشکلی بقصد بازگشت بیونان براه می‌افتند. در بازگشت راه دیگری یعنی غیر از راهی که آمده بودند پیش می‌گیرند. لشکر با انضباط تمام حرکت می‌کند و در مسیر خود هر چه می‌یابد بیاد قتل و غارت و سوختن می‌گیرد. قابل ملاحظه است که در رسیدن بلب دریا انضباط این لشکر دموکراتیک يك باره گسیخته می‌شود. بعضی میل دارند که هر چه زودتر بخانه خود برسند، بعضی دیگر هنوز غنیمت را کافی نمی‌دانند و حاضر نیستند که با دست خالی بخانه بروند و بعضی هم فکر می‌کنند که از بخانه رفتن چه سود و هنوز حادثه و ماجرا می‌خواهند. درین میان گزنفون هم که اکنون جزو سرداران لشکرست فکری دارد، می‌خواهد اگر بتواند با این لشکر نقطه‌ای را در کنار دریای سیاه اشغال کند و چنانکه معمول یونانی‌ها بوده مستعمره‌ای بسازد.

مقدمه مترجم

« واقعهٔ «بازگشت» مسلماً یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است که مردم آن روزگار همیشه با چشم شگفتی و حس تعظیم بدان می‌نگریسته‌اند. دومورخ یونانی پلینوس و پلوتارک می‌گویند: بازگشت این يك مشت مردم از « دم در قصر شاه » چنانکه خودشان می‌گفتند تا یونان بدون آنکه مانعی جلویشان را ببندد عقیده‌ای را که یونانی‌های آن زمان راجع بعظمت شاه ایران وشکست‌ناپذیری اوداشتند متزلزل کرد. آژده زیلاس پادشاه اسپارت بقصد ایران لشکر کشید و تا قلب کشور فریگیه هم رفت، منتهی پول ایران بیونان رسید و با ایجاد تفرقه واختلاف کار آژده زیلاس را خراب کرد. چندی بعد اسکندر همان راه راپیش گرفت ولی فاتح مقدونی از سرگذشت آژده زیلاس درس عبرت گرفته بود و تا از داخلهٔ یونان اطمینان نیافت باین کار نپرداخت و باین جهت بمقصد رسید و کامیاب شد.»

« این‌ها درست است اما عوام آن روزگار دربارهٔ لشکر بازگشت قضاوت‌های عامیانه داشتند و برای این لشکریان مزدور عظمت و افتخار وطن پرستی بسیاری قائل بودند که با تاریخ وفق نمی‌دهد. از فضائل کتاب گزنفون همین است که حقایقی راجع باین لشکر آشکار می‌کند که همه از مشهودات خود اوست و قرائن و امارات نیز صحت آن را تأیید می‌کند. بشهادت گزنفون این سپاهیان مردمی بوده‌اند هر دستی از شهرهای مختلف یونان که دسته‌دسته زیر فرمان صاحب جمعی گرد آمده بودند، هر دسته ای جز صاحب جمع خود کسی را نمی‌شناخت و بفرمان کسی جز او گوش نمی‌داد. عده‌ای ازین فرماندهان کسانی

گزنفون

بودند که بجرم شرارت از شهر خود تبعید شده بودند. میان دسته ها بعلت حسد و طمع نزاع ها واقع می شد. گاهی افراد سرداران راهم مورد توهین و تحقیر قرار می دادند و سنگ بر سرشان پرتاب می کردند. اتفاق می افتاد که دسته ای از فرمانده خود روی می گرداندند و بفرمانده دیگری می پیوستند و اولی جز سکوت چاره ای نداشت. سردار ها نیز از حسد ورزیدن بیکدیگر غفلت نداشتند. اداره کردن چنین لشکری البته دشوار بود و گاهی باعث نومیدی و دلسردی فرماندهان بزرگ می شد و هر لحظه بیم آن می رفت که شیرازه لشکر گسیخته شود و تنها چیزی که این انبوه مردم هردستی را بدور هم گرد آورده بود طمع سود بود. جنگ های داخلی یونان مدتی بود که تمام شده بود و گروه زیادی که جنگ تنها وسیله معاششان بود بیکار مانده بودند لاجرم بتقاضای کوروش بی درنگ بدور او جمع شدند. وعده های کوروش این جمعیت را با همه ترس و لرزی که در آغاز از مواجهه بالشکر پادشاه ایران داشتند تا بابل کشاند. پس از کشته شدن کوروش در بابل علاوه بر آنکه آرزوی آن سود سرشار پوچ شده بود جان حضرات نیز در معرض خطر قرار گرفت و شاید اگر زمامداران ایران در تعقیب اینها پافشاری کرده بودند و بآن زودی رهاشان نمی کردند ممکن بود که همه شان در بیابانهای بین النهرین نفله بشوند. احساس این خطر صفوف جمعیت را فشرده تر ساخت و کار فرماندهان را بسیار آسان کرد.

مقدمه مترجم

« خوشبختی این لشکر آن بود که اولاً لشکر پادشاه ایران در تعقیب آنها لاقیدی بخرج داد و ثانیاً در طی راه بازگشت سرو کارشان همه جا باطوایف و اقوام پراکنده ای بود که تاب مقاومت با آنها نداشتند مخصوصاً از آن جهت که بقدر آنها مسلح یا ساخته جنگ و ستیز نبودند و مردمی غالباً زارع و چوپان بودند. از خوشبختی تاریخ آنکه با این لشکر یونانی مردی همراه بوده است مانند گزنقون نویسنده و اهل قلم که این داستان را برای تاریخ نوشته و گذاشته است و کتاب بازگشت در نوشته های تاریخی یونان قدیم يك تألیف اصیل و بلکه یگانه بشمار میرود.»

« گزنقون از نظر زبان و سبک سخن یکی از نویسندگان درجه اول یونان قدیم محسوب می شود و محل تردید نیست که پس از افلاطون ثمر نویسی بهتر از گزنقون چیز ننوشته است. از کتاب بازگشت قطعه هائی در کتاب تاریخ مفصل مشیرالدوله در جلد دوم ترجمه و نقل شده است گاهی عیناً و گاهی به اختصار و تلخیص. بهر حال در نوشته های گزنقون چیزهای خواندنی زیاد است و اگر فضایی مافرصتی پیدا کنند و بخوانند و گاهی « هدیه اصحاب را » چیزی از آن بمعرض انتشار بگذارند کار خوبی خواهد بود.»

این بود ملخصی از مقالات محققانه استاد فیاض که خواندن متن کامل آنها را بخوانندگان ایران دوست دانش پژوه سفارش می کنم. و اما آنچه باید در باره ترجمه بگویم آنست که نویسنده

گزنفون

یا بهتر است گفته شود خلاصه کننده «بازگشت» آقای هاوس هولد (۱) چنانکه در دیباچه کتاب (۲) خود یاد آور شده است کتاب «بازگشت» را تا حد یک چهارم متن اصلی تلخیص کرده و مانند غالب نویسندگان مغرب زمین قلم را بسود یونانیان و بزیان ایرانیان گردانده است. ازینرو کوشیدیم کتاب او را با ترجمه کامل دو متن انگلیسی یکی بقلم رکز وارنر (۳) از ادیبان انگلستان و دیگری بخامه راوز (۴) از ادیبان امریکا و همچنین با ترجمه فارسی قسمت‌هایی از «بازگشت» که شادروان مشیرالدوله پیرنیا در تاریخ خود (ایران باستان) آورده است مقابله کنم و هر جا که لازم می نموده است بتهدیب و تکمیل و احیاناً اصلاح خطاهای مذکور در متن ملخص انگلیسی پردازم و برای روشن کردن پاره‌ای مطالب توضیحاتی در حواشی با رعایت نهایت اختصار بیاورم. حواشی مترجم بنشانه (م.ا.) و حواشی مقتبس از ترجمه راوز بنشانه (ر.) مشخص و ممتاز است.

۱- Geoffrey Household ۲- آقای هاوس هولد کتاب خود

را شاهکارهای جنگی گزنفون *The Exploits of Xenophon* نامیده است.

۳- *The Persian Expedition*, translated by Rex Warner, Pelican Books

۴- *The March Up Country*, translated by W.H.D. Rouse, Mentor Books .
آقای دکتر حافظ فرمانفرمایان که تحت عنوان «سیاحت ها و جنگ‌های گزنفون در ایران» نوشته و در صفحه ۴۴۲-۴۴۷ از شماره سوم مجله راهنمای کتاب (آذر ۱۳۳۸) بچاپ رسانده است.

غلطنامه کتاب گزنفون

لطفاً این غلط‌ها را پیش‌از خواندن کتاب اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نا درست	درست
۱۶	۸	هدیه	فدیه
۱۷	۷	هدیه	فدیه
۲۱	۱۷	فرانر	فراتر
۳۱	۱۶	آری‌یه	آریه
۳۴	۱۲	سپاهان	سپاهیان
۳۶	۵	پسر	پسران
۴۱	۱۷	هسخر	مسخر
۵۸	۱۱	سوار نظام	سواره نظام
۶۱	۹	سوار نظام	سواره نظام
۷۱	۴	رویاری	روباروی
۷۴	۱۵	راه راه	راه راهی
۷۶	۲۱	بودند	بود
۷۷	۱۹	رفتیم	رفتم
۸۰	۱۹	آوردند	آوردند
۸۲	۱۸	رسید	رسیده
۱۰۳	۵	چنین	چندین
۱۰۵	۱۰	کلخ	کلخ‌ها
۱۲۰	۲	دریائی را	دریائی
۱۲۸	۱۲	بوسفور	بسفر
۱۳۰	۲	پیچید	نییچید
۱۳۲	۱۱	دراع	ذراع
۱۳۶	۴	کسی بیوس	دکسی بیوس

دوست	نا دوست	سطر	صفحه
بی پروائی	پی پروائی	۳	۱۳۸
کلفاندر	کلفانور	۱۳	۱۳۸
کلفاندر	کلفانور	۱۶	۱۳۸
موج	موج	۱۷	۱۴۱
Aristarchus	Artistarchus	حاشیه	۱۴۴
آروستاس	آریستاس	۴	۱۵۰
میهمانان	میهمانان	۱	۱۵۱
روزهائی	روزهای	۹	۱۵۲
همر	هر	۱۰	۱۶۰
ایلیاد	ایلیا	۱۰	۱۶۰
آجری	آجری را	۱	۱۶۲
که دشمن	که او	۷	۱۶۳



مقدمه مترجم

چون «بازگشت» چنانکه گذشت یکی از شاهکارهای ادبی یونان باستانست از سبک ملخص انگلیسی کتاب چشم پوشیدم و کوشیدم تا در ترجمه سبک اصلی «بازگشت» را رعایت کنم و برای آسان کردن کار جوانان که کتابهای گردونه تاریخ برای آنان ترجمه می شود معانی الفاظ خوش و نثر آدۀ پارسی را در ذیل صفحات بیاورم .

باز پسین سخن آن که در مورد نام جاها و کسان بتلفظ فرانسوی آنها بصورتی که در «ایران باستان» آمده است نظر داشته ام باستثنای پاره ای اعلام که در آن کتاب ارجمند درست ضبط نشده است و درین گونه موارد بضبط صورت صحیح آنها پرداخته ام . (۱)

منوچهر امیری

طهران پنجم آذرماه ۱۳۳۹

دیباچه

این داستان که از آغاز تا انجام آن سخن از جنگهای بسیار و ماجراهای بی شمار بمیانست در سال ۳۷۱ پیش از میلاد مسیح در دفترها نوشته شده و بر زبانها افتاده است. با این همه چنان نغز و زیبا پرداخته شده است که گوئی در جنگ جهانی دوم یکی از سرهنگان آن را برشته تحریر در آورده است. سبب آنست که گزنفون (۱) آنچه کرده و دیده است می نویسد و از رنجی که برده است سخن می گوید.

Xenophon - ۱

دیباچه

او گویا بسال ۴۳۱ پیش از میلاد زاده شده و بسال ۳۵۴ در گذشته است . بیش از هر چیز بکشاورزی و سپاهیگری و سوارکاری دلبستگی داشته اما آنچنان تربیتی بوی داده بودند که بهتر از آن در جهان نمیتوان سراغ کرد . هنگامی که آتن در اوج بزرگی بود بمکتب رفت و شاگرد سقراط شد که سرآمد حکیمان جهانست . پس میتوان گفت که در ساعت‌های فراغت خود را طبعاً بنویسندگی سرگرم می کرده است .

آثاری که ازو بجای مانده عبارتست از تاریخی دربارهٔ دوران سرپاشورش یونان ، مقالاتی دربارهٔ سواره نظام و کتاب‌هایی دربارهٔ آموزش و پرورش جوانان و علم اقتصاد و خاطراتی که از سقراط داشته است و این داستان پرارج « بازگشت » که یونانی « آناپاسیس » (۱) نام دارد . اگر روزی خواستید یونانی بیاموزید چه بسا که خواندن آن زبان را با قطعاتی ازین کتاب آغاز کنید .

این نخستین دفتر خاطرات جنگی است که بما رسیده و تصویر بیست جاندار از یکی از لشکرهای یونان باستان و تأثیری که در تمدن خاور - زمین داشته است . هر چند موضوع این داستان پرماجرا چیزی جز عقب - نشینی دلیرانه نیست با این همه یونانیان بخوبی دریافتند که از سرزمین‌های پهناور آسیا نباید بیمناک بود و می توانند بهر جا که خواهند بروند بشرط آنکه در سواری و تیراندازی بیای ایرانیان برسند .

گزنفون تجربه‌های خود را در دسترس پادشاه اسپارت ، آژدهزیلاس (۲) نهاد و این شهریار برای تاخت و تاز به آسیای صغیر بگرد کردن سپاهیان

گزنفون

سواره و یاد دادن فن های جنگی گماشت و اسکندر بزرگ که به تسخیر شاهنشاهی ایران کامیاب شد به تکمیل آئین جنگی (تا کتیک) این سپاه پرداخت. این که در تاریخ می بینیم دامنه زبان و فرهنگ یونانی تا مرز هندوستان کشیده شده است و انجیل، کتاب آسمانی مسیحیان را بزبان یونانی نوشته اند تا حدی نتیجه همان سفر جنگی است که گزنفون درین کتاب شرح می دهد و نیز حاصل درس هائیکست که او و سایر سرداران همکارش هنگام جهان پیمائی آموخته بودند.

من کتاب گزنفون را خلاصه کرده و یک چهارم آن را درینجا آورده ام. سبک او بر استی نواست اما من کوشیده ام که آن را نوتر کنم. با اصطلاح «دستور زبان» گزنفون درباره خود سوم شخص مفرد را بکار برده است. مثلاً هنگامی که می خواهد بگوید من گفتم یا رفتم می گوید گزنفون گفت یارفت، من درین کتاب از زبان خود او و با اصطلاح بعنوان «متکلم» سخن می گویم.

گذشته ازین تغییرها، چیزی بآنچه گفته یا مقصود وی بوده است نیفزوده ام، پس میتوان گفت که شما بیش و کم همان داستانی را می خوانید که پسران و مردان در ۲۳۳۲ (۱) سال پیش از این در آتن می خواندند.

جفری هاوس هولد (۲)

۱ - مؤلف رقم ۲۳۲۰ را نوشته است اما چون ترجمه فارسی کتاب او در ۱۹۶۱ میلادی بچاپ می رسد ازینرو مترجم رقم ۲۳۳۲ را نوشت.

۲ - Geoffrey Household

فصل اول اردو

داستان گزنفون در بهار سال ۱۴۰ پیش از میلاد ، هنگامی که او بیست و نه ساله بود آغاز می شود. جنگ - های سی ساله اسپارت و آتن پایان یافته و پیروزی بهره اسپارت شده بود . مردم همه شهرهای مستقل یونان - که پاره ای از آنها شهر و بعضی جزیره و برخی شهرک و روستا بود در صلح و آرامش بسر می بردند اما تهیدست بودند و زنان و مردان آواره و پریشان حال

گزنفون

که بیشتر آنان سربازان آزموده و جنگ دیده بودند درین شهرها از هر سو بچشم می خوردند .

بقیه جهان متمدنی که یونانیان آن زمان می شناختند تشکیل یگانه شاهنشاهی عظیم افسانه‌ای توانگری را می داد که از ترکیه تا هندوستان و از مصر تا دریای مازندران رادر برمی گرفت . این شاهنشاهی را ایرانیان بوجود آورده بودند و بر آن فرمان می راندند . ایرانیان ، بویژه در آن روز گاران از نژاد ناب اروپائی بودند و بیشتر آنان موئی بور و اندامی بسیار زیبا داشتند . یونانیان پیوسته ستایشگر قامت های بلند و جامه های فاخر و آداب شاهانه ایرانیان بودند اما روش سیاسی و آئین جهاننداری آنان را نمی پسندیدند .

طرز حکومتی که یونانیان اختراع کرده بودند بر آرائی استوار بودند که از مردم می گرفتند و بدین راه و رسم سخت می نازیدند اما در هر شهر که دارای دولتی کوچک بود این آئین را بشیوه ای مخصوص بکار می بستند چنانکه طرز حکومت اسپارتی ها به آئینی می مانست که اکنون آن را «فاشیزم» می خوانیم و در آتن ، بخصوص بهنگام جنگ شباهتی بسیار به «سوسیالیزم» داشت اما همه یونان در بیزاری از مردمانی که در شاهنشاهی ایران بسر می بردند همداستان بودند، چه اینان فرمانبردار پادشاهی بودند که خود کامه بود و هر چه میخواست می کرد. (۱)

یونانیان بسپاهیان ایران نیز که آنان را هنگام لشکر کشی داریوش و خشایار شاه شکست داده بودند ارجی نمی نهادند. با این همه هیچ سردار یونانی بخواب نمی دید که روزی بتواند در قلب ایران پیشروی کند، چه سپاه کوچک یونان را هر قدر هم توانا بود باز سپاه بی شمار ایران می توانست در میان بگیرد تا از گرسنگی در خاک هلاک افتند .

۱- سبب بیزاری یونانیان از ایرانیان، لشکر کشی های داریوش و خشایارشا بیونان و سوزاندن شهر آتن بود و گرنه دلیلی که مؤلف می آورد سست بلکه بی بنیادست زیرا در یونان همه افراد حق رأی نداشتند تا از دموکراسی و بقول مؤلف «سوسیالیزم» کامل برخوردار شوند وانگهی اگر از طرز حکومت ایرانیان بیزار بودند پس چرا با «فاشیزم» اسپارت «همداستان» می شدند؟ (م.ا.م)

من مردی یونانیم اما پس از جنگ‌های آتن با اسپارت در آتن روزگاری خوش نداشتم . ما روزهای سختی را گذرانده و طعم انقلاب‌ها و محاکمه‌های دولتی و یکه‌تازی‌های حزبی را چشیده بودیم از اینرو روزی که نامه‌ای از دوستم پرو کسن (۱) رسید دیدم که مرا به مرکز فرماندهی خود، در آسیای صغیر خوانده است از شما چه پنهان ، دچار وسوسه شدم .

پرو کسن از مردم بئوسیه (۲) بود و مالی فراوان صرف تربیت خود کرده بود و بر آن بود که روزی توانگر و نامور گردد . پس آهنگ (۳) آسیا کرده بود و اکنون در دربار شاهزاده ایرانی ، کوروش کوچک بسر می‌برد .

باری پرو کسن در نامه خود نوشته بود که برای لشکر خود که در زیر فرمان سپاه کوروش است سرباز می‌گیرد و از من درخواست کرده بود که نه بنام سرهنگ یا سپاهی (۴) بلکه تنها بعنوان دوست نزد او بروم . گفته بود که کوروش خلق و خوی شریف ترین افراد ایرانی را دارد، مردیست بزرگوار و شیفته اسب و شکار و یقین بمن دل خواهد بست و برای بدست آوردن نام و نان فرصتی بهتر ازین نیست .

چندی بود که روزگار به آزاد مرد گمنام ده‌نشینی چون من چهره دژم (۵) کرده بود و پیشنهاد دوست من همان بود که می‌خواستم .

Boeotia - ۲

Proxenus - ۱

۳ - آهنگ، قصدونیت .

۵ - دژم، عبوس .

۴ - سپاهی ، سرباز .

گزنفون

اما نخست بر آن شدم که پنداستاد پیرخودسقراط (۱) را بشنوم . وی دودل بود و می گفت که کوروش اسپارتیان را بر آتنیان شورانده است و اگر من با شاهزاده ایرانی طرح دوستی افکنم، نیکنامی خود را از دست خواهم داد. مرا اندرز داد که بزیارت پرستشگاه دلفی (۲) بروم. و روی نیاز بدرگاه خدای خود آپولو (۳) بسایم و ازوراهنمائی بخواهم. پس به آنجا رفتم و از زنی که کاهن پرستشگاه آپولو بود پرسیدم:

« بدرگاه کدام يك ازخدایان باید دعا کنم و هدیهدم تابتوانم با عزت بسفر روم وبسلامت بازگردم ؟ »
در پاسخ چنین شنیدم که باید برای زئوس (۴) شاه خدایان قربانی

۱ - سقراط ، حکیم نامی یونانی (۴۶۸ - ۴۰۰ ق.م.و) .

۲ - نزدیک آتن شهر کوچکی بود که دلفی **Delphi** نام داشت. « درزمین این شهرشکافی بود و از آن بخارودمه برمی آمد... می پنداشتند که این بخار نفس آپولوست و راهبه ای برسه پایه ای بالای این شکاف نشسته بود... چون مردم از او چیزی می پرسیدند زیرلب چیزهای عجیب و غریب می گفت و کاهنی آنها را معنی و تعبیر می کرد . این جامعبددلفی نام داشت و مردمان ازراه های دور بدانجا می شتافتند و از غیگو پرسش ها می کردند و می پنداشتند آپولوبدانان پاسخ می گوید ... معمولا پاسخی که کاهن به پرسش های آنان می داد چندپهلوبود ... » (تاریخ جهان برای خردسالان، ترجمه مصطفی مقربی ، ص ۶۱).

۳ - **Apollo** خدای خورشید و آواز موسیقی .

۴ - زئوس **Zeus**

کنم. همین که بخانه خود در آتن باز گشتم این نکته را به سقراط گفتم و او گفت که من دغلی کرده‌ام، چه از آن خدا هدایت نخواسته و نپرسیده بودم که بسفر بروم یا نه و همین قدر گفته بودم که می‌خواهم بنزد دوست خود بروم و کدام يك ازخدایان نگاهبان من خواهند بود. با این همه کاریست گذشته و اگر بسخن آپولو گوش فرادهم شاید که این سفر زیانی دربر نداشته باشد.

پس از آنکه بخدایان، هدیه هائی در خور آنان دادم، جامه و سلاح رزم بر گرفتم و با کشتی بسوی آسیاروان شدم و چنداسب ازاسبانی که به آنها دلبستگی داشتم با خود بردم. همینکه به بندر رسیدم از آنجا یکسره به شهر سارد^(۱) رهسپار شدم و پروکسن و کوروش کوچک را در آنجا یافتیم.

این کوروش کوچک فرزند شاهنشاه ایران بود اما تخت و تاج پیرادرش اردشیر دوم رسیده و خواسته بود که سربرادر را از تن جدا کند زیرا شنیده بود که کوروش می‌خواهد بانیرنگ دست او را از پادشاهی کوتاه کند اما بخت با کوروش یار بود و پیش از آنکه دستگیر شود بیاری مادرش گریخته و بفرمانروائی آسیای صغیر منصوب شده بود. وی در کشور لودیه که زیر فرمان او بود سپاهی نیرومند گرد آورده و چندین لشکر از سپاهیان جنگ آزموده پیاده یونانی بخدمت گرفته بود و از آنجا که این سپاهیان خوب مزد می گرفتند و بموقع می گرفتند، آماده

۱ - Sardie پایتخت کشور لودیه Lydia که برخی بفلط آن را لیدیه خوانند (م.ا.م).

گزنفون

بودند تا در راه کوروش ازدل و جان بجنگند .

در سارد شماره سپاهیان ما به هفت هزار تن می رسید که ازین عده هزار و پانصد سپاهی را پرو کسن مزدور کرده بود . دسته های دیگری از سپاهیان یونانی با سرکردگان خود در راه بودند و شنیدیم که کل آرخ (۱) یکی از اسپارتی های ناتراشیده که در کشور خویش محکوم بمرگ شده بود با لشکر برگزیده خود بسوی جنوب رهسپارست .

کوروش بما گفت که این نیرو را برای سرکوبی تیسافرن (۲) فرمانروای یونیه (۳) گردآورده است . این کاری خردمندانه می نمود، چه شاهنشاه ایران تاهنگامی که از فرمانروایان کشور خود باج و خراج می گرفت در بند پیکار کردن آنان بایکدیگر نبود و کوروش نیز از جمله فرمانروایانی بود که از فرستادن باژوسا و (۴) بدر گاه شاه سستی نمی کرد . اما راستی را که نمی خواستیم در کار کوروش کنجکاو کنیم . وی فرماندهی بزرگ و یکی از مردان بسیار دوست داشتنی بود که من تا کنون دیده ام .

مردی سخت نکته سنج و آداب دان بود . بیاد دارم که روزی کوزه ای شراب بمایشکش کرد و پیام داد : « این کوزه شراب را برای شما فرستادم

۱ - Clearchus «اوسابقاً حاکم شهر بیزانس، یکی از مستعمرات

یونانی، در تراکیه بود» (ایران باستان، چاپ اول ص ۱۰۰۵).

۲ - Tissaphernes ۳ - Ionia

۴ - باژوسا و همان باج و خراج است.

زیرا بهترین شرابیست که تا کنون دیده و چشیده ام و باین می ارزد که عده‌ای را مهمان کنید و آن را تا قطره آخر بنوشید.»

یا این که روزی ظرفی بزرگ از کباب‌غاز برای مافرستاد و پیام داد که از خوردن آن لذت برده و امیدوار است که ما نیز از خوردنش لذت ببریم . حتی در اندیشه اسبان دوستان خود بود و هنگامی که دچار کمبود گاه و جومی شدیم می گفت که آن‌ها را به اصطبل او بفرستیم تا شکم هایشان از علیق شاهانه آکنده شود.

با همه این مهربانی‌های کوشید که راه و رسم دربار شاهنشاهی را حفظ کند، درباری که به مردمان راه و رسم فرمان‌دادن و فرمان بردن می‌آموزد . کوروش مردی سخت بی‌باک بود و هنوز آثار زخم خرسی که او را از زین بر زمین افکنده و سپس بدست آن شاهزاده کشته شده بود در چهره‌اش نمایان بود . با نزهتکاران چنان بسنگدلی رفتار می‌کرد که هرایرانی یا یونانی با آسایش خاطر در کشور او بسیر و سفر می‌پرداخت و یقین داشت که هیچ‌دزد و راهزنی مال او را بیغمان نخواهد برد. آری او فرمانروائی بزرگ بود و وظیفه خود می‌دانست که آن عده از زیردستان خود را که دادگر و بزرگوار بودند بنوازد و آنان را از کسانی که تنهادر بند گرد کردن مال بودند توانگر تر گرداند، ازینرو برای کارهای لشکری و کشوری مردان کار دیده بر می‌گزید.

کوروش همه سپاه خود را از سارد بسوی سلنه (۱) که کاخی و باغ وحشی در آنجا داشت حرکت داد . مادر یک هفته چهل فرسنگ راه

گزنفون

پیمودیم و هر ساعت دسته‌های تازه‌ای از سپاهیان یونان از راه فرامیر سیدند.
در سیلنه خدا رساند و کل آرخ اسپارتی با ۱/۰۰۰ تن از پیادگان سنگین
اسلحه و ۸۰۰ تن سبک اسلحه و ۲۰۰ تیرانداز کرتی (۱) بمایپوست.
شماره سپاهیان ما اکنون به ۱۳/۰۰۰ تن رسیده بود.

پس از پیمودن ده فرسنگ دیگر به تو مبر یون (۲) رسیدیم و چنان
بتندی راه می‌پیمودیم که کوروش مجال دریافت باج و خراج و رسیدگی
بحساب‌های خود را نداشت و هر روز سپاهیان شامگاهان گردخیمه
او می‌آمدند و مزد خود را درخواست می‌کردند. کوروش از دیدن این
حال سخت خشمگین بود چه اگر دستش می‌رسید مزد سپاهیان خود را
از هر سرداری زودتر می‌داد.

با این همه پس از چندی راه پیمائی اپیا کسا (۳) شبانوی کلیکیه (۴)
بیدار کوروش آمد و دل‌باخته او شد و بگمانم که تنها از اتفاق نبود
که اندکی پس از این ماجرا کوروش مزد چهار ماهه ما را داد و پس از
آن بخاطر ملکه از سپاه خودسان دید.

نخست از برابر لشکرهای ایران گنشت، آنگاه بگردونه‌ای
نشست و لشکرهای یونانی را سان دید. مادر رده‌ای بستون چهارایستاده

۱- منصوب به کرت Crete جزیره معروفی که در دریای مدیترانه
قرار دارد.

۲- Epyaxa

۲- Thymbrion

۴- Cilicia

اردو

بودیم . کل آرخ در پهلوی چپ و منن^(۱) باسپاهیان تسالیائی^(۲) خود در پهلوی راست و پروکسن با بقیه سرداران یونانی در قلب سپاه جای گرفته بودند . ما جامه رزم در بر کرده و پیزا هن سرخ پوشیده و با سپرو کلاه خود روئین ایستاده بودیم .

آنگاه کوروش سرداران یونانی فرمان حمله داد . همین که آوای شیپور برخاست ناگهان یونانیان نیزه‌ها را پیش بردند و بردشمن موهوم تاختند^(۳) و منظره‌ای از جنگ واقعی ساختند . رفته رفته گام‌ها را تندتر برمی داشتیم و فریاد زنان بسوی خیمه‌های خود هجوم می بردیم تا سر انجام واقعه‌ای شگفت روی داد . شاهبانو سوار بر گردونه گریخت . همه سوداگرانی که در اردو بازار بودند از بیم جان گریختند و هنگامی که خنده کنان بچادرهای خود بازگشتیم کسی را در آنجا ندیدیم و کوروش ازین که بومیان آنچنان از یونانیان ترسیده بودند . سخت شادمان شد .

تا این زمان ممکن بود باور کنیم که لشکر کشی کوروش برآستی برای سرکوبی تیسافرن است اما همین که از کوه‌های تارس^(۴) گذشتیم پیدا بود که کوروش ما را بجنگ شاهنشاه می برد، پس سپاهیان سربشورش برداشتند و بر آن شدند که گامی فراتر ننهند و همین که کل آرخ به سپاهیان خود فرمان پیشروی داد او را سنگباران کردند و چیزی

Thessalian-۲

Menon - ۱

۳- تاختن ، حمله کردن .

۴- Taurus کرسی کلکیه بوده است (م.ا.م).

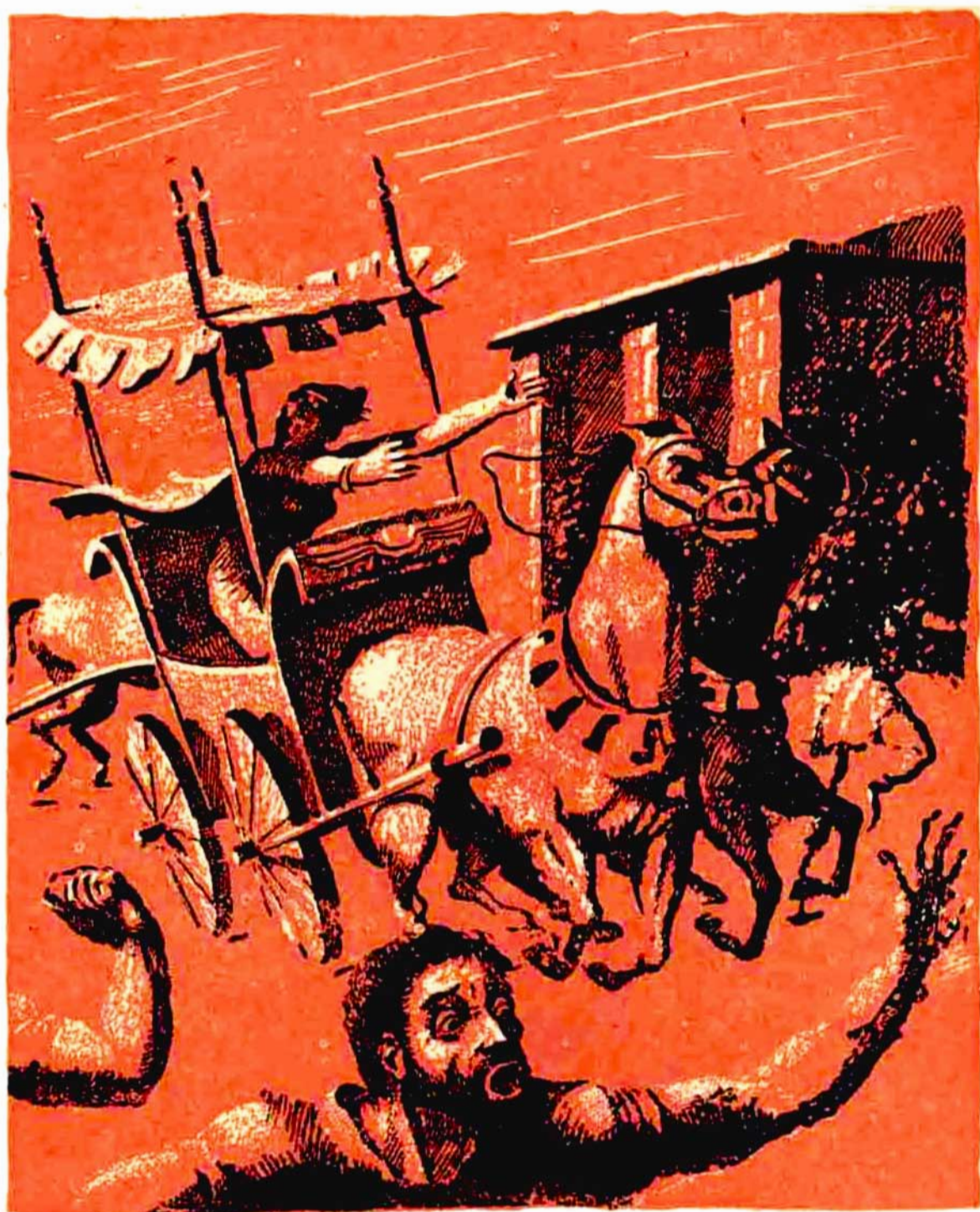
گزنفون

نمانده بود که وی را بکشند .

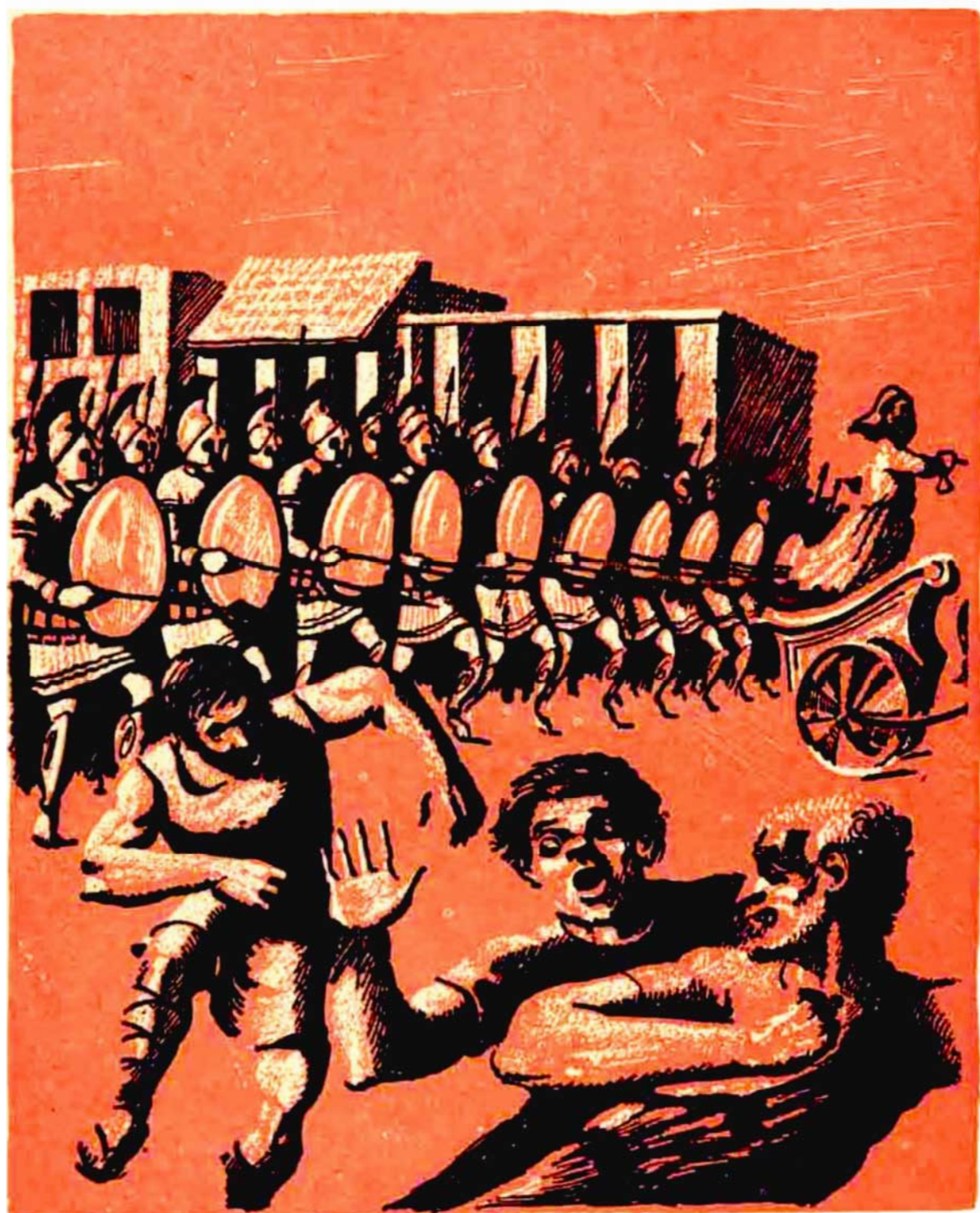
اما کل آرخ مردی بود که جز پیکار و کارزار هوائی در سر نداشت و از هر نکته ای که برای رهبری سپاهیان یونانی لازم می نمود آگاه بود، جز این که گاه درنده خومی شد و بازیر دستان خود چنان رفتار می کرد که گفتمی مکتب داریست که با چوب دست خود کودکان خردسال را ادب می کند. با این همه می دانست که سپاهان را بیهوده به پیشروی واداشته و در این کار تندراندن است ، پس مهر خاموشی بر لب زد و اشک ریزان در برابر آنان ایستاد و همین که دلشان نرم شد بشیوه اسپارتیان سخنوری آغاز کرد و مردانه داد سخن داد. گفت که میهنی جز لشکر خود ندارد و اگر از سرداری او خرسند نباشند وی فرمان یاران را بجان و دل می پذیرد و بهر جا که روند، همچون سربازی گمنام از پی آنان روان خواهد شد .

کوروش که نومید شده بود دمامد کس می فرستاد و کل آرخ را بنزد خود فرامی خواند اما او چون می خواست دل سپاهیان را نرم کند بظاهر از رفتن تن زدن نهانی به کوروش پیام داد که بیهوده اندوهگین نباشد و بداند که کارها بمراد ایشانست و سر انجام هر دو کامروا خواهند شد .

سپس کل آرخ سپاهیان را انجمن کرد و از آنان خواست که آنچه می اندیشند بر زبان آورند و هر چه در دل دارند بگویند . گروهی گفتند که اگر کوروش ما را به کشور خود بازنگرداند باید به سراپرده او بتازیم و برخی که کل آرخ آنان را برانگیخته بود گفتند که اگر کوروش



کوروش از سپاه خود سان دید و فرمان داد که بدشمن موها
در گردونه خا



حمله کنند و این کار چنان واقعی جلوه کرد که شهبانو از ترس
شست و گریخت

را بالشکرش شکست دهیم باز درین جا گرسنه می مانیم و نه یارای ماندن خواهیم داشت و نه نیروی رفتن. آنگاه چندتن نادان پیشنهاد کردند که باید کوروش ما را در کشتی بنشانند و بیونان باز گرداند. سرانجام نمایندگان بر گزیدیم تا با کل آرخ نزد کوروش بروند و پیرسند که برآستی از ما چه می خواهد؟

کوروش نمایندگان ما را با تدبیر و سیاست دست بسر کرد و گفت که لشکر ایران و یونان باید دوازده روز دیگر راه بپیمایند تا به کناره رود فرات برسیم و به بینیم چه پیش می آید. این سخن بردل نمی نشست و تنها کامیابی نمایندگان مادرین بود که توانستند کاری کنند که کوروش بمزد ما بيفزاید و بهر کس ماهانه بجای يك دريك (۱) يك ونیم دريك بدهد.

پیشروی را از سر گرفتیم و منتظر بودیم که در دربند سوریه جنگی روی دهد زیرا درین جا سپاه می بایست از میان کوه و دریا بگذرد و بسرزمین سوریه در آید. کوروش نیروی دریائی خود را یاری ما آورده بود، با این همه با دشمن درگیر نشدیم. در شهر تاپ ساك (۲) بهرود فرات رسیدیم و اکنون پنج ماه بود که راه می پیمودیم و نزدیک ۲۷۰ فرسنگ طی کرده بودیم.

سر انجام در تاپ ساك کوروش گفت که آهنگ بابل دارد و می خواهد اردشیر را از تخت بزیر آورد و خود پادشاه گردد. سپاهیان

۱- دريك، سکه زری که در روزگار هخامنشیان رواج داشت (م. ۱۰۰).

گزنفون

یونانی از خشم برافروخته شدند و بسرداران خود ناسزا گفتند و آنان را متهم کردند به این که از آغاز کار از قصد کوروش آگاه بوده‌اند و سپس مزد بیشتری خواستند و کامروا شدند. اما آنچه برآستی مایه گمراهی همه ما شده بود حق شناسی کوروش بود و گمان می‌بردیم که اگر او را در کار کشورگشائی یاری کنیم ما را برمی‌کشد (۱) و توانگر می‌کند. حتی چنین می‌نمود که رودفرات نیز هوادار کوروش است. مردم تاپ ساک می‌گفتند که هرگز ژرفای (۲) آن رودچنان اندک نبوده‌است و همانا رود برسم درباریان که بشاه کرنش می‌کنند در برابر کوروش خم شده‌است. باری از آب گذشتیم و خود را بسر نوشت سپردیم.

اکنون نخستین بار بود که بیابان بی‌آب و گیاه رادر برابر خود می‌دیدیم و آن دشتی بود هموار که پراز گیاهان خوشبو بود و درختی نداشت. در مدت پنج روز سی و پنج فرسنگ راه پیمودیم و برای کسانی که مانند من سوار بر اسب بودند اسباب سرگرمی فراهم بود. بیابان پراز شکارهایی مانند گورخر و شتر مرغ و هوبره و غزال بود.

گورخرهایی تندتر از اسبان می‌تاختند و ما تنها از راه شکار جرگه و فرستادن سواران تازه نفس آنها را صید می‌کردیم. گوشت آنها لذیذ و مانند گوشت آهوتر و تازه بود. شتر مرغ‌ها پاک از چنگ ما گریختند و حتی نتوانستم یکی از آنها را بگیریم. اما گرفتن هوبره‌ها

۱- بر کشیدن، بالا بردن و ترقی دادن.

۲- ژرفا، عمق.



صیادان نتوانستند حتی يك شتر مرغ را صید کنند

آسان بود چه پس از اندکی پرواز مانند کبک بزمین فرود می آیند و بدین سان می توان آنها را زودخسته و فرسوده کرد و من شکار کردن هوبره را دوست دارم.

در گرمای سوزان امرداد ماه همچنان راه می پیمودیم و در جنوب آن بیابان هیچ گیاه ورستنی دیده نمی شد. صحرا نشینان که عده آنان اندک بود از کنار رود سنگ فسان (۱) بدست می آوردند و آنها را تراش می دادند و به بابل می بردند و با فروش آنها گذران می کردند. هنگام گذشتن ازین بیابان عده بسیاری از چهارپایان بنه از گرسنگی تلف شدند و چون چیزی از ذخیره گندم و جو ما بجانمانده بود سپاهیان

۱- سنگی است که با آن کلاد تیز می کنند.

گزنفون

ناچار چیزی جز گوشت نمی خوردند (۱). در ضمن کوروش بر مقدار راه پیمائی روزانه افزوده بود و بسپاهیان مجال درنگ جز برای بدست آوردن آب و علیق نمی داد. می شتافت تا زود تر خود را به بابل برساند و به اردشیر مهلت بسیج کردن سپاه ندهد.

هنوز تا شهر توانگر بابل نوزده فرسنگ راه بود که گشتی های سواره نظام اردشیر را در برابر خود یافتیم و آنان دست بسوختن خرمن ها و کشتزارها زده بودند. از جای سم و پهن اسبان شماره سوازان را به ۲۰۰۰ تن بر آورد کردیم. سپس نوبت آمدن صحرا نشینان شد و سرهنگانی که دستگاه جاسوسی کوروش را می گرداندند وضع دشمن را از آنان جویا می شدند. سر انجام چنین دریافتیم که اردشیر می خواهد از بابل با سه سپاه که شماره هزیک به سیصد هزار تن می رسد دفاع کند. رسیدن سپاه چهارم بموقع محال می نمود. در برابر این نیروئی که شماره آنان

۱- « درین جا گزنفون حکایتی ذکر می کند تا نشان دهد که اطرا نیان کوروش بچه اندازه او را محترم شمرده او امرش را اطاعت می کردند: قشون بمعبری رسید که پراز گل بود و اراهه ها در گل فرورفت. کوروش بسپاهیان ایرانی امر کرد اراهه ها را از گل بیرون آرند و چون آن ها باتائی کل می کردند کوروش بپزرگانی که با او بودند امر کرد خودشان این کار را کنند و آن ها لباس ارغوانی را کهنه باقیهای عالی و شلواری های زردوزو بعضی باطوق ها و یاره ها در گل جستند و چنان باتندی و چابکی این کار را انجام دادند که هیچ انتظار نمی رفت زیرا این ها از بزرگان، بودند و عادت باین گونه کارها نداشتند.» (ایران باستان، چاپ اول، ص ۱۰۰۹).

نزدیک به هزارهزار (۱) بود کوروش تنها دارای صد هزار سپاه ایرانی و سیزده هزار یونانی بود .

خدا را شکر که کوروش بما پشت گرم بود و از فزونی شماره سپاهیان دشمن نهراسید. وی سرکردگان یونانی را انجمن کرد و چون مردی جنگ آزموده بود از چگونگی نبردی که در پیش داشتیم سخن گفت و اقرار کرد که سپاه ایران را در دیده او ارجی نیست : « همین که جنگ در گیرد بادست‌های انبوه بما خروشان و غریو کشان می‌تازند اما اگر سخت ایستادگی کنیم و پای همت بفشاریم می‌بینیم که آنهمه تاخت و تاز و هیابانگ چیزی جز سراب فریبنده و طبل‌میان‌تهی نبوده است . »

« اگر در جنگ با اردشیر پیروز شویم شما یونانیان می‌توانید که بمیهن خود باز گردید اما می‌پندارم که ماندن را خوشتر از رفتن خواهید یافت و پیشنهادهای مرا خواهید پذیرفت . »

یکی از سرکردگان ما گفت که پیمان بستن به‌نگام خطر ارزانست و امید است که کوروش پس از پیروزی در جنگ عهده‌ای که بسته از یاد نبرد . چنین می‌نمود که آن سر کرده این سخن را از سر گستاخی بر زبان رانده است اما می‌پندارم که کوروش وی را بدین کار برانگیخته

۱- این رقم اغراق است « زیرا که تزیاس که خودش در قشون اردشیر بوده می‌گوید عدد نفرات قشون اردشیر از چهارصد هزار تجاوز نمی‌کرد . پلوتارک و دیودورسی‌سی‌بی هم همین عده را ذکر کرده اند ... » (همان کتاب ، ص ۱۰۱۱) .

گزن نفون

بود و در پاسخ او چنین گفت :

« دامنه شاهنشاهی ایران بجاهائی می‌رسد که مردم نمی‌توانند در آن زیست کنند. يك سو بیابان‌های سردشمالی و سوی دیگر بیابانهای سوزان جنوبی قرار دارد. اما بر تمام کشورهای که میان این بیابانها قرار گرفته‌است فرمانروایانی از سوی برادرمن فرمان می‌رانند. اگر در جنگ پیروز شویم فرمانروائی این کشورها را بیاران خود خواهم سپرد اما از آن می‌ترسم که شماره آنان کمتر از سرزمین‌هایی باشد که می‌خواهم به بیاران واگذار کنم و در برابر همه شمایی گویم که بهريك از یونانیان افسری (۱) زرین خواهم بخشید.»

چون یقین داشتیم که در جنگ با اردشیر پیروز خواهیم شد آنچه از کوروش دیده و شنیده بودیم آتش شوق ما را سخت دامن زد و پس از آنکه انجمن پراکنده شد بسیاری از ما نزد کوروش رفتند و از جاه و منصبی که می‌خواستند بدان برسند بی‌پروا سخن گفتند و همه از او درخواست کردیم که بمیدان جنگ پانگدارد و در عقب سپاه بماند چه اگر کشته شود ، از پیروزی بهره‌ای نخواهیم برد . کوروش گوش بدین سخن نداد و یقین دارم که او مردی نبود که از جنگ‌روی برتابد اما اگر هم امیدی در این کار بود کل آرخ آن را برباد داد زیرا از کوروش پرسید که آیا اردشیر دست بشمشیر می‌برد و بدشت نبرد پامی نهد؟ این سخن بر کوروش گران آمد و در پاسخ گفت که اردشیر بی گمان خواهد جنگید و هیچ يك از فرزندان داریوش از رزم و پیکار

روی بر نمی‌تابند. (۱)

روز دیگر آرایش جنگی گرفتیم و سه فرسنگ راه پیمودیم و هر آن چشم براه در گرفتن جنگ بودیم. اما سواره نظامی که طلایه سپاه اردشیر بود همچنان بما میدان می‌داد و دور می‌شد. سرانجام بخندقی رسیدیم که ژرفای آن ده‌ارش (۲) بود و آن را برای سد کردن راه پیشروی سپاه کوروش کنده بودند. همین که دیدیم شاه قصد دفاع از چنین جایی ندارد از کار جنگ غافل شدیم و همه سلاحهای سنگین خود را بر بنه بار کردیم و بستون‌های پراکنده و درهم-پیشروی را از سر گرفتیم.

۱- بقول پلوتارک کل آرخ چون می‌دانست که کوروش شجاع و بی پرواست باو گفته بود درجائی که مخاطره زیاد است نایست و او جواب داده بود: «این چه نصیحتی است که بمن می‌دهی؟ تو می‌دانی که من داعیه سلطنت دارم و با وجود این می‌خواهی من نشان دهم که لایق آن نیستم؟» (ایران باستان، چاپ اول، ص ۱۰۱۶).

۲- ارش بروزن خیر «اندازه معینی است که از سرانگشت میانین دست راست بود تا سرانگشت میانین دست چپ در صورتی که دست هارا از هم گشاده دارند» (م.ا.۱).

فصل دوم نبرد کوناکسا

پیاده نظام سنگین اسلحه آن روز
یونان مانند لشکرهای زرهی امروز در
میدان نبرد بر سایر نیروها برتری
داشت و شکست دادن آن ممکن نبود
مگر آنکه پهلوهای پیاده نظام را محاصره
یا ارتباط او را با بنه قطع می کردند.
سپاه یونان که در چهار صف حرکت
می کرد مانند توده بزرگی از سپرها
می نمود که در پیشاپیش آن نیزه های
دراز دیده می شد. سرها و پاهای

نبرد کونا کسا

سپاهیان که از بالا و پائین سپرها نمایان بود با کلاه خود های پرداز وزره های مفرغی پوشیده شده بود. سپاهیان یونانی چنان نیرومند و آزموده بودند که بازره هایی که دربر کرده بودند و سلاح های سنگینی که داشتند می توانستند دوان دوان بدشمن بتازند بی آنکه آرایش جنگی را از دست دهند.

درین هنگام بساعت نه صبح چیزی نمانده بود و سپاه کوروش بجائی که میبایست در آنجا اردو بزندان نزدیک می شد که ناگاه پاتگیاس (۱) یکی از سرکردگان سپاه ایرانی کوروش به تاخت در رسید و بیارسی و یونانی فریاد برآورد که اردشیر فرا رسید .

چنین می نمود که غافلگیر شده ایم و ازینرو آشفتنگی و نابسامانی در کارها پدید آمد. با این همه فرماندهی سپاه کوروش توانست بی درنگ ، بکارها سر و سامان دهد و صفها را چنانکه باید بیاراید . کوروش را دیدیم که زره در بر کرد و یک دسته زوبین برداشت و بر اسب جنگی خود جهید .

کل آرخ از ترس آنکه محصور نشود در کنار رود فرات یعنی در پهلوی راست قرار گرفت و منون در پهلوی چپ ایستاد و پروکسن و بقیه مایونانیان در قلب جای گرفتیم. اما آریه (۲) سردار ایرانی کوروش که پس از او بر دیگر سرداران برتری داشت بالشکر خود در پهلوی چپ سپاه یونان قرار گرفت. کوروش باششصد سوار بر گزیده که همه سنگین اسلحه بودند در قلب ایستاد. پیشانی و سینه اسبان این عده بابر گستوان (۳)

Ariaeus-۲ Pategyas-۱

۳- بر گستوان ، پوششی که در روز جنگ اسب را پوشانند .

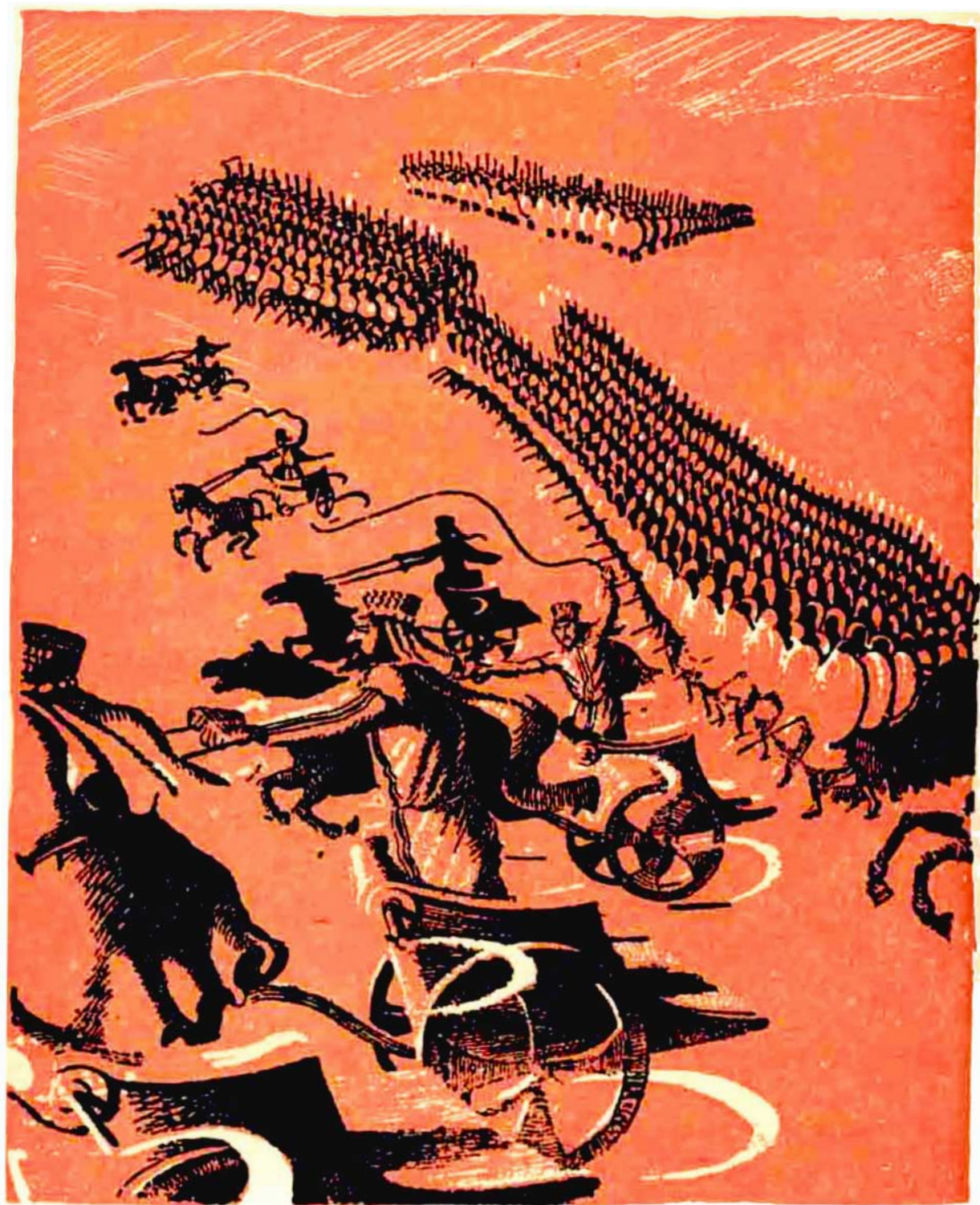
کزنفون

پوشیده شده بود. سواران بر گزیده کوروش دارای شمشیرهای کوتاه یونانی بودند و تن و پای خود را با زره پوشانده بودند. همه کلاه خودهای بزرگ بر سر داشتند جز کوروش که سر برهنه بمیدان جنگ می شتافت. سه ساعت پس از نیمروز بود که دیدیم ابری از گرد و غبار برخاست. ابن ابرد نزدیک زمین سپید بود اما هر چه بالاتر می رفت بر اثر گرمای هوا سیاه تر می شد. گفتی پلاس سیاهی است که بردشت کشیده اند. در میان گرد و غبار نیزه های جنگاوران و زره و جوشن آنان می درخشید.

سر انجام دشمن چندان نزدیک شد که بخوبی رده های سپاه دیده می شد. در برابر سپاه یونان سواره نظام اردشیر قرار داشت که دارای جوشن های سفید بودند و بسر کردگی تیسافرن پیش می آمدند. در سوی راست آنان پیاده نظام سبک اسلحه جای گرفته بود و پیادگان سپر هائی داشتند که از تر که بید بافته شده بود. پس از آن مصری های سنگین اسلحه می آمدند و بدنبال آنان دسته های دیگری از سواران و کمانداران بچشم می خورد. سپاه شاه با صف های دراز و انبوه حرکت می کرد و هر بخشی از آن را یکی از ملت های شاهنشاهی ایران تشکیل می داد. برخلاف آنچه کوروش پنداشته بود سپاهیان فریاد نمی زدند و در سکوت عمیق و با گام های یک نواخت، آهسته حرکت می کردند و در پیشاپیش آنان صفی از گردونه های جنگی که از هرسو داس هائی بدانها بسته بودند دیده می شد. گردونه ها را از آن رو در پیشاپیش سپاه قرار داده بودند تا هنگام تاخت و تاز رده های یونانیان را درهم



ستون های سواره نظام و پیاده نظام دشمن ساکت و آرا



می آمدند و در برابر آنان صفی از گردونه های جنگی دیده می شد

بشکنند و آنان را پراکنده سازند .

اردشیر با سپاهیان نگاهبان خود در قلب قرار گرفته بود و از آنجا که درازای رده‌های او چندان بود که پهلوی چپ سپاه کوروش را می پوشاند کوروش سواره بنزد کل آرخ رفت و باو گفت که در برابر قلب سپاه ایران که اردشیر در آن جای گرفته است صف آرائی کند. اما کل آرخ از ترس آنکه مبدا از چپ و راست محصور گردد نمی خواست از کنار فرات دور شود. پس به کوروش روی کرد و در پاسخ او گفت که خواهد کوشید تا کارها بخوبی بر گزار شود. (۱)

هنگامی که سپاه دشمن با آن سنگینی و شکوه و خاموشی شاهانه به پیش می آمد ما هنوز سرگرم آراستن رده‌هائی بودیم که دیر از راه فرار سیده بودند . کوروش با اسب بهرسوی می تاخت و سپاه خود را با سپاه دشمن می سنجید. از سواران انگشت شمار یونانی یکی من بودم که درین دم نزد کوروش تاختم تا فرمان بازپسین او را بشنوم و بسرداران

۱- بعقیده پلوتارک تاریخ نویس نامی یونانی « این کار کل آرخ صحیح نبود . او چه مقصودی داشت... جز این که به کوروش خدمت کرده او را بر تخت نشاند . چون او حقوق و جیره سپاهیان یونانی را از کوروش دریافت می کرد شایسته بود که فداکاری کرده درجائی بایستد که بتواند به قشون اردشیر حمله برد، نه این که درجائی قرار گیرد که نتواند جان سردار خود را نجات دهد... هیچ يك از قسمت های قشون اردشیر نمی توانست در مقابل حملات یونانی‌ها تاب آرد و همین که قشون اردشیر متزلزل می گشت شاه کشته می شد یا فرار می کرد و در هر صورت کوروش موفق می بود و تاج بر سر می گذاشت. » (ایران باستان، چاپ اول، ص ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶)

گزنفون

یونان برسانم . چون مرا دید عنان کشید و گفت که بهم یونانیان بگویم که کاهنان قربان کرده اند و از دیدن نشانه های فرخنده شادمان شده اند. (۱)

همچنان که باهم سخن می گفتیم زمزمه های از صف های یونانیان برخاست و کوروش از من پرسید که چیست؟ پاسخ دادم که سپاهیان، شعارهای جنگی بر زبان می رانند . کوروش گفت من چنین فرمانی نداده ام . شعاری که می دهند چیست؟ گفتم : «زئوس رهازنده ماومایه پیروزی ماست.» پاسخ داد : « بسیار خوب ، من این را دوست دارم.» آنگاه بجایگاه خود رفت.

همین که فاصله هردو سپاه به کمتر از هشتصد ذراع رسید ما یونانیان که در پیکار جستن شتاب داشتیم بخواندن سرود جنگی آغاز کردیم و به پیشروی پرداختیم و با این که گروهی از سپاهان ما عقب مانده بودند وصف های ماخمیده بود گام هار اتند کردیم و پس ماندگان ناگزیر دویدند تا خود را بیاران برسانند . ناگهان غریو کشان بردشمن تاختیم و نیزه ها را بر سپرها کوفتیم تا اسبان اورم کنند.

سپاه ایران این کار را بر نتافت (۲) و تیسافرن در کرانه رود بر ما

۱ - «یونانیان معمولاً هنگامی که قربان می کردند پی نشانه ای می گشتند که ببینند خدا از قربانی آنها خشنود گشته و عبادتشان پذیرفته شده است و نیازشان را بر می آورد یا نه؟» (تاریخ جهان برای خردسالان ترجمه مصطفی مقربی، ص ۶۱) .

۲ - بر نتافت یعنی تحمل نکرد . بر تافتن، تحمل کردن .

نبرد کونا کسا

تاخت و نیروی سبک اسلحه ما را بی آنکه فرو کوید از هم پراکنده کرد و سپس بتاخت باز گشت. اما بازمانده سپاه دشمن که درپیش روی ما قرار داشت پیش از آنکه بفاصله تیررس کمان برسد درهم شکست. گردونه‌های داس دار از زهر سوبنای تاخت و تازرا نهادند. پاره‌ای از آنها بمیان رده‌های دشمن باز گشتند و پاره‌ای دیگر همین که اسبان رم کردند بر صف‌های ما تاختند. ماراه بر آنها گشودیم تا از میان ما بگذرند و تنها يك تن از یاران ما که بی حرکت ایستاده بود و با حیرت بدین منظره می‌نگریست بزیر افتاد اما وی نیز آسیبی ندید و براستی تنها يك تن از ما یونانیان با تیری که بروافکندند از پای در آمد.

درین هنگام سپاه شاه بفرمان او از جای جنبید و بر آن شد که سپاه یونان را از پشت سردر میان بگیرد. کوروش که بدین کار نگران بود با ششصد تن از سواران خود بر شش هزار تن از سواران شاهنشاه زد و با دست خود سر کرده آنان را از زمین بر زمین افکند و سپاهیان او را از میدان گریزان کرد و سواران کوروش آنان را دنبال کردند و از گرد او پراکنده شدند. درین هنگام چشم کوروش بر اردشیر و نگهبانان او افتاد و شکیبائی را از دست داد و بر او تاخت و فریاد زد «مردك را دیدم» و زوینینی بر سینه وی افکند که از جوشنش گذشت و او را زخمی کرد. اما درین دم یکی از سپاهیان ایران زوینینی بسوی کوروش پرتاب کرد که بزیر چشم وی فرود آمد. نگهبانان شاهنشاه یاران کوروش را یکی پس از دیگری بخاک هلاک افکندند و سرانجام پیکر خود او را از زیر جسدهای دوستانش بیرون کشیدند و سرودست راست او را بریرند.

گزن نفون

«چنین (۱) بود عاقبت کوروش که باقرار و اعتراف تمام اشخاصی که با او مرادده داشتند از تمام پارسی‌هائی که بعد از کوروش قدیم (یعنی کوروش بزرگ) بدنیآ آمدند بیش از همه قلب شاهی داشت و بیش از همه لایق سلطنت بود. او از کودکی نسبت بتمام اطفال دیگر که در دربار تربیت می‌شدند برتری داشت زیرا رسم است که پسر بزرگان پارسی در دربار تربیت می‌شوند، در آنجا متانت می‌آموزند و چیزی که شرم آور باشد در میان آنها دیده و شنیده نمی‌شود. این کودکان همواره می‌بینند یا می‌شنوند که کسانی مورد عنایت شاه شده‌اند و اشخاصی مورد بی‌التفاتی او و بنا بر این از بچگی بادمی گیرند که حکم کنند و اطاعت و رزند. کوروش از بچگی بیش از همه سالکان خود استعداد برای معرفت نشان می‌داد. اشخاصی که از حیث خانواده پست تر از او بودند مانند او اطاعت پیرمردان را نمی‌کردند. او اسب زیاد دوست می‌داشت، با تردستی آن را اندازه می‌کرد و بورزش‌های جنگی، تیراندازی و افکندن زوبین میل مفرط می‌نمود و هیچگاه خسته نمی‌شد. چون بسنی رسید که می‌توانست شکار کند عشقی سرشار باین کار پیدا کرد و بمخاطراتی که از دنبال کردن جانوران درنده روی می‌دهد حریص بود. روزی چنین اتفاق افتاد که خرسی باو حمله کرد و او هیچ نترسید و برای مجادله حاضر شد. خرس او را از اسب بزمین افکند و او جراحی برداشت که جای آن باقی ماند. با وجود این خرس را کشت و با اشخاصی که زودتر از همه بکمک او شتافتند ملامت کرد. وقتی که او به امر پدر والی لیدیه، (۲) فریکیه و کاپادوکیه گردید و فرماندهی تمام قشونی که می‌بایست در کاستل (۳) جمع شوند با او شد نشان داد که وظیفه مقدس خود می‌داند هیچگاه معاهده یا قرارداد و یا قول ساده‌ای را نقض نکند. ازین جهت تمام

۱ - ازین جا ببعد که با حروف ریز چیده شده شرح خصال و ملکات کوروش کوچک بروایت پلوتارک مورخ بزرگ یونان نیست و چون طبعاً مورد توجه و رغبت جوانان ایران نیست عیناً از «ایران باستان» تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا (چاپ اول صفحه ۱۰۳۰) نقل شد زیرا در خلاصه انگلیسی ذکری از آن نشده است (م. ۱۰).

۲ - صحیح این کلمه لودیه است. (م. ۱۰). ۳ - Castole

نبرد کونا کسا

شهرهائی که تابع او بودند و تمام اشخاص با او اعتماد داشتند و بنا برین دشمنانی که با او داخل معاهده می شدند یقین داشتند که از طرف او با آنها بدرفتاری نخواهد شد. ازین جهت وقتی که او با تیسافرن در جنگ شد تمام شهرها باستثنای میلت کوروش را بر تیسافرن ترجیح دادند و اهالی میلت هم اگر از او می ترسیدند ازین جا بود که او نخواست تبعیدشدگان را بخودشان واگذارد و تا آخر با آنها همراهی کرد.... نمی توان گفت که او فریب اشخاص بدذات و متقلب را می خورد زیرا آنها را سخت مجازات می کرد. در شاهراهها اشخاصی دیده می شدند که پاها یا دستهایشان قطع شده بود و یا چشم نداشتند. بنا برین در ایالات کوروش یونانی یا غیر یونانی، اگر آزاری به کسی نمی رسانید می توانست بی ترس مسافرت کند. هر جامی خواهد بود و هر چه می خواهد با خود بردارد. مسلم بود که او بیش از همه اشخاصی را محترم می داشت که در جنگ بیش از همه رشید بودند. اولین جنگی که کرد با پی سیدیان بود. در این جنگ خود کوروش فرمان می داد و به اشخاصی که از مخاطرات نمی ترسیدند حکومت ولایات مسخره یا هدایای دیگر می بخشید. بنا بر این زیردستان او شجاعت را وسیله خوش بختی و ترس را عنوان بندگی می دانستند و هر که می خواست طرف توجه کوروش شود می بایست فداکاری کند و خود را بمخاطره اندازد. اما از حیث عدالت، اگر کوروش می دید که کسی می خواهد بواسطه عدالت امتیازی بیابد آن کس را تشویق می کرد تا از کسی که از بی عدالتی استفاده می کند غنی تر گردد. ازین جهت در تمام ادارات او انصاف حکم فرما و قشون او قشون واقعی بود. سرداران و صاحب منصبان یونانی که از ماوراء دریا بخدمت او داخل می شدند نه از این جهت بود که حقوقی دریافت کنند بلکه برای این که شجاعانه با اطاعت و رزندزیرا وقتی که صحیحاً او امر او را اجرا می کردند بی پاداش نمی ماندند. این بود که می گفتند کوروش در هر کار بهترین اشخاص را دارد... او بدارائی آشکار کسی طمع نداشت ولی سعی داشت که خزائن مخفی را تصاحب کند... کسی نبود که بقدر کوروش هدایا و پیش کشی دریافت دارد ولی این هدایا را نظر بسلیقه و حاجت دوستان خود در میان آنها تقسیم می کرد...

گزن نفون

وقتی که درجائی حضور می یافت و تمام انظار متوجه او می شد او دوستان خود را می طلبید و با آنها بامتانت حرف می زد تا نشان دهد چه اشخاصی مورد احترام او می باشند. من تصور می کنم که در میان مردم یونانی و غیر یونانی کسی بقدر او مورد محبت نبود. یکی از دلائل اینست: هر چند کوروش از اتباع شاه بود با وجود این کسی او را رها نکرد برای این که بطرف اردشیر رود. فقط ارن تاس (۱) خواست چنین کند و بزودی ملتفت شد شخصی را که او معتمد خود دانسته بود نسبت به کوروش بیشتر صادق بوده. بعکس وقتی که کوروش با اردشیر دشمن شد اشخاص زیاد بطرف کوروش رفتند. بعضی این اشخاص مورد محبت مخصوص شاه بودند ولی آنها تصور می کردند که شجاعت آنها خریدار بهتری در شخص کوروش خواهد داشت. مرگ کوروش يك دفعه دیگر نشان داد که او در انتخاب دوستان خود نظری صائب داشت زیرا تمام اشخاصی که با او غذامی خوردند در پهلوی او جنگ کنان کشته شدند. فقط آریه پس از او زنده ماند زیرا سواره نظام میسره را فرمان می داد و همین که شنید که کوروش کشته شده با تمام قشون غیر یونانی که تحت امر او بود فرار کرد.

پس از کشته شدن کوروش آریه و سپاهیان ایرانی کوروش رو بگریز نهادند و از اردوگاه خود گذشتند و تا چهار فرسنگ همچنان از رفتن باز نایستادند.

درین هنگام ما از آنچه گذشته بود بی خبر بودیم زیرا پیوند ما از دشمن گسیخته شده بود. اما چیزی نگذشت که شنیدیم که اردشیر سپاه ما را دور زده و اردوی ما را غارت کرده است. خود شاه در آنجا به تیسافرن برخورد و دانسته بود که پهلوی چپ سپاه او یکباره در هم شکسته است.

۱ - Orontas یکی از بزرگان ایران که در سپاه کوروش کوچک خدمت می کرد و چون می خواست به او خیانت ورزد فرمان کوروش کشته شد (م. ۱۰۰).

نبرد کوناگسا

چنین می‌نمود که کارزار از نو درمی‌گیرد، پس این بار پشت برود فرات کردیم . شاه دوباره بر ما تاخت اما باز سپاه او در برابر ما پایداری نکرد . اردشیر با سواران خود بر فراز تپه‌ای ایستاده بود و سپاهی دیگر همراه او نبود و از دور درفش شاهنشاهی دیده می‌شد و آن عقابی زرین بود که بر نوک نیزه‌ای نشانده بودند . مادوباره حمله بردیم اما نتوانستیم بر سواره نظام ایران دست یابیم و این آخرین بار بود که آنان را می‌دیدیم .

آفتاب فرورفت و ما برای شام خوردن به اردوگاه باز گشتیم . همه ارابه‌های ما که پر از خوراك و شراب بود سوخته و غارت شده بود . ما در آن روز فرصت چاشت خوردن نیز نیافته بودیم پس آن شب برای ماشبی فرخنده نبود .

بامدادان خبر مرگ کوروش چون صاعقه بر ما فرود آمد . کل آرخ بی درنگ به آریه پیام فرستاد که جز ما سپاه دیگری در دشت نبرد نیست و ما آماده‌ایم که خود را به شهر بابل برسانیم و او را بتخت بنشانیم . هنگامی که در انتظار پاسخ آریه بودیم به آماده کردن طعام پرداختیم . چهار پایان بار کشر را کشتیم و تیرها و سپرهای چوبین را از میدان جنگ گرد آوردیم و گردونه‌ها را شکستیم و برای پختن گوشت ها آتش افروختیم .

هنوز سرگرم خوردن بودیم که فرستادگان دشمن از راه فرارسیدند - همه ایرانی بودند بجز يك تن یونانی که فالین (۱) نام

گزن نفون

داشت و بنام کارشناس آئین جنگی پیاده نظام سنگین اسلحه در لشکر تیسافرن خدمت می کرد. این گروه به لشکر گاه مادر آمدند و حجت تمام (۱) کردند و گفتند :

« شاهنشاه در جنگ با کوروش پیروز شده و او را کشته است. او به یونانیان فرمان می دهد که اسلحه خود را تسلیم کنند و بی درنگ رو بدر گاه شاهنشاه آورند و دست آشتی بسویش دراز کنند.»

کل آرخ هنوز از نیایش و برگزاری آئین قربان کردن آسایش نیافته بود و نمی خواست که رشته اندیشه اش گسیخته شود. همین قدر گفت که هرگز نشنیده است که مردم پیروز سلاح خود را تسلیم کنند و بدیگر سرداران همکار خود گفت که همچنان با فرستادگان گرم گفتگو باشند.

از سرداران یونانی کلئانور (۲) که از دیگران بسال بزرگ تر بود لب بسخن گشود و بی پرده گفت که تن بکشتن می دهیم و سلاح خود را بکس نمی دهیم. پرو کسن که زیرک تر از او بود گفت: «اگر شاه چشم براه زنهار خواستن (۳) ماست پس همان بهتر که با سپاه خود بیاید و ببیند که آیا میتواند اسلحه ما را بزور از ما بگیرد یا نه اما

۱- حجت تمام کردن همانست که در اصطلاح امروز «اتمام حجت»

گویند.

۲-Cleanor

۳- زنهار خواستن ، امان خواستن .

نبرد کوناکسا

اگر می خواهید که ما در حق او نیکی کنیم باید بگویید که در برابر این کار چه پاداشی بمانده خواهد داد.»

فالین پاسخ داد: «شاهنشاه چنین می اندیشد که شما در دل ایران زمین قرار دارید و شمارا از هر سورهائی در میان گرفته است که نمیتوان آنها را گذاره (۱) کرد. اکنون که کوروش از میان رفته است دیگر نمیتوانید شورش برپا کنید و اگر در صدد نبرد پیروز شوید باز سرانجام انبوهی از دشمنان شمارا در میان می گیرند و نه از چنگ آنان می رهیدونه بیافتن آب و نان کامروا می شوید.»

گفتم: «فالین، راست می گوئی شما زور دارید و ما دلاوری اما تا هنگامی که شمشیر بدست داریم با دلاوری خود بسیار کارها توانیم کرد و شما بازور خود چندان کاری از پیش نخواهید برد.»

فالین پاسخ داد: «ای جوان پیداست که تو در آتن بمکتب رفته ای اما دریغاً که هنوز خام و بی خردی. کاش مردانگی و دلاوری می توانست بفریاد شما برسد اما افسوس که نمی تواند.»

گروهی دیگر از سپاهیان گفتند که شاهنشاه مانند کوروش کوچک می تواند از نیروی ما بهره مند شود و مصر را که سر از فرمان او پیچیده است هسخر کند.

درین هنگام کل آرخ بنزد ما بازگشت و فالین گفت و شنودی را که با ما کرده بود با او از سر گرفت. کل آرخ گفت: «فالین، آخر تو یونانی هستی و روزی در میهن ما در داستانها خواهند گفت که

گزنفون

ایرانیان مردی یونانی را بنام فالین نزد هموطنانش فرستادند تا به آنان بگوید که از شاه ایران زنهار بخواهند و درین کار چون و چرا نکنند و هنگامی که سرداران یونانی از او مصلحت جستند فالین چنان و چنین گفت: اینک در کار ما چه صلاح می بینی؟ بگو تا بشنویم.

فالین پاسخ داد: «بی پرده می گویم که اگر یک در هزار امید رستگاری دارید بجنگید و شمشیر خود را از دست مدهید اما دریغ که راه امید بسته است پس اندرز من بشما آنست که به تنها کاری که از شما بر می آید پناه برید و بما تسلیم شوید.»

کل آرخ گفت: «بسیار خوب پاسخ ما اینست که اگر شاه دوستی ما را خواهانست ما با شمشیر بیشتر بدرد او می خوریم تا بی شمشیر و اگر می خواهد که با ما بجنگد باز به تیغ و تیر خود نیازمندیم.»

فالین گفت: «فرستادگان پاسخ شما را بشاه می رسانند و اما بمن فرمان داده اند که بگویم تا هنگامی که پاز گلیم خود دراز نکرده اید کسی با شما سر جنگ ندارد اما اگر گامی به پیش یا پس نهادید آماده نبرد باشید. اکنون در جای خود آرام می گیرید یا نه؟»

کل آرخ پاسخ داد: «درین سخن باشاه همداستانم.»

فالین گفت: «اکنون چه می کنید؟»

کل آرخ پاسخ داد: «اگر مانند می آشتی می کنیم و اگر رفتیم جنگ.»

همین که فرستادگان شاه رفتند پیک های ما از نزد آریه باز گشتند و گفتند که او تخت و تاج نمی خواهد چه امیدی بکامیابی در رسیدن بشهریاری ندارد و می گوید محال است که بزرگان ایران پادشاهی

نبرد کونا کسا

او تن دهند . همین وبس .

باری تنها کار خردمندانه این بود که نیروی خود را به او بپیوندیم اما او نپذیرفت . کل آرخ فرمان داد که آن شب همین که شیپور خاموشی زدند بجای این که بخواهیم از جای بجنبیم و راه خود در پیش گیریم . اکنون یگانه فرمانده ما کل آرخ بود . او را بدین کار برنگزیده بودیم اما دیگر سرداران می دانستند که او ذوق فرماندهی دارد و بیش از آنان درین کار آزموده است .

آریه نابکار و سرکردگان سپاه او سوگند یاد کردند که بما وفادار باشند همچنان که ما به آنان وفادار مانده بودیم و ما یونانیان بر آن شدیم که همه باهم بمیهن خود باز گردیم .

آریه ما را از بازگشتن از راهی که آمده بودیم بر حذر داشت و گفت اگر از آن راه باز گردید از گرسنگی هلاک خواهید شد و چون تا آن هنگام خواربار مایه پایان رسیده بود ، پس با او درین همداستن شدیم که بدنبال او روان شویم و راهی پر پیچ و خم در پیش گیریم و روز دیگر بامدادان هر دو سپاه بسوی جنوب شرقی ، بروستاهای پیرامون بابل روان شد . در آن دیه هاچندان چیزی برای خوردن نیافتیم زیرا سپاه شاهنشاه حتی چوب های خانه ها را سوزانده بودند اما حرکت سپاه ما مایه وحشت شاه شد و او گروهی دیگر از فرستادگان نزد ما فرستاد و دیگر این بار سخن از تسلیم کردن اسلحه در میان نرسود و تنها چیزی که می خواستند متار که جنگ بود . کل آرخ لاف زنی آغاز کرد و گفت : « بشاه بگوئید که چیزی برای چاشت نداریم و می خواهیم برای بدست

گزنهون

آوردن آن بجنګيم. بايونانين گرسنه ازمتار که دم زدن بيهوده است. فرستادگان بزودی باز گشتند که همين نشانه آن بود که شاه يايکی از بزرگان ايران در نزديکی ماست. فرستادگان گفتند که شاهنشاه سخن ماراسنجيده يافته و فرمان داده است که اگر کارمتار که سربگردراهنمايانی همراه ما کنند تا ما را بجائی که ميتوان خواربار خريد، همنمون شوند.

اين خبری خوش بود اما کل آرخ پيش از آن که با اين پيشنهاد همداستانی نمايد برای ترساندن فرستادگان ايشان را دير گاهی نگاه داشت. آنگاه با آرایش جنګی بجائی که خوار بار يافته می شد روان شدیم.

منظره روستاها هراس انگيز بود. همه جا پراز جوی و گودال-هائی بود که بی پل گذشتن از آن ها ممکن نبود. می دانستيم که رود دجله در پيش است و رود فرات در پس و گذاره کردن اين دو رود محال می نمود.

کل آرخ که پيوسته بهنگام ضرورت شايستگی فراوان نشان می داد اين بار نیز چنين کرد. نيزه ای بدست چپ و چوبی بدست راست گرفته بود و اگر کسی در کارپل سازی سستی می نمود وی آستينش را می گرفت و چوبدست را برو فرود می آورد و کسی از اين کار دلتنګ نمی شد چه او خود با ما جوانان در گل ولای فرو می رفت و ما را ياری می کرد. چیزی که او را آزار می داد اين بود که از رفتار شاه ايران بدگمان بود و می پنداشت که او دريچه های بندهارا گشوده است تا آب زمين های

نبرد کونا کسا

آن سامان را فرا گیرد و بر ما ثابت شود که شیشهٔ عمر مادر دست پادشاه ایرانست.

سرانجام طعامی لذیذ فراهم کردیم که عبارت بود از شراب و گندم و خرما و نوشابهٔ بدمزه‌ای که از آمیختن وجوشاندن این سه چیز ساخته بودند. اما خرمائی که خوردیم بسیار خوب بود. گفתי تکه‌های درشت و زرین کهرباست. بگمان ایرانیان خرمائی که دریونان دیده بودیم تنها شایستهٔ خوردن چا کران بود. مغزدرخت خرما نیز طعامی بس گوارا داشت اما هر که میخورد به سر گیجه دچار می‌شد.

ما سه روز درین محل ماندیم و فرستادگان شاه، از جمله برادرزن او و تیسافرن درین جا بر ما فرود آمدند و تیسافرن با ما دم ازدوستی می‌زد و بمهربانی رفتار می‌کرد.

تیسافرن رو ب ما کرد و گفت: «ای دوستان یونانی ازین که شما خود را گرفتار این پریشانی و نابسامانی کرده‌اید تنگدل نیستم. خدا این نعمت را بر من ارزانی داشته است که همسایهٔ دیوار بدیوار شما باشم زیرا مرا بفرمانروائی شهرستانهایی که بایونان هم‌مرزست گمارده‌اند. اکنون برای بازگرداندن شما بیونان چاره‌ای نیکواندیشیده‌ام و بر آنم که شما را از نیت خود آگاه کنم زیرا باید مرا بنوازد و گوشهٔ چشمی بمن کند و سخن مرا بشنود، چمن نخستین کسی بودم که او را از قصد کوروش آگاه کردم و سپاه من تنها سپاهی بود که در کونا کسا نگریخت. اکنون شاهنشاه می‌خواهد بداند که آخر چرا با اوسر

کزنفون

جنگ داشتید. از روی ادب پاسخ دهید تا با او برسانم و بتوانم شما را یاری کنم.»

پس از آنکه ما یونانیان در خلوت درین باره گفتگو کردیم کل آرخ از سوی ما پاسخ داد و آنچه گفت راست و درست بود. گفت: «ما هرگز بر آن نبودیم که باشاهنشاه پیکار کنیم. کوروش با هزاربها نه مارا باین جا کشاند و ناگاه بر شما تاخت. هنگامی که سرانجام به نیت شوم او پی بردیم با او از در ناسازگاری در آمدیم اما چون خدمت او را گردن نهاده بودیم از خدایان و مردمان شرم داشتیم که بوی خیانت کنیم. اکنون چیزی نمی‌خواهیم جز آنکه بگذارید یکسره بسوی میهن خود رهسپار شویم و اگر کسی بخواهد راه بر ما بندد با او می‌جنگیم اما اگر مارا یاری و یاورى کند حق شناسی را از یاد نمی‌بریم.»

تیسافرن سه‌روز مارا چشم‌براه نگاه داشت تا از شاه پاسخ بشنود. سپس بنزد ماباز گشت و گفت که باید با سپاه خود به کشوری که فرمانروای آنجاست برود و شاه فرمان داده است تا سپاه یونان را نیز همراه ببرد. اما او این کار را بشرطی انجام می‌دهد که رفتار مابا مردم آن سرزمین دوستانه باشد و سوگند یاد کنیم که دست بتاراج نگشائیم. سپس گفت: «اکنون بنزد شاه می‌روم و در بازگشت با شما راه کشور خویش درپیش می‌گیرم.»

بیست روز چشم‌براه تیسافرن دوخته بودیم و از او خبری نشدو بیم و نومیدی بر سپاه ما چیره گشته بود. هیچ يك از ما بگفته تیسافرن اعتماد نداشت. با این همه پیدا بود که اگر شاه نمی‌خواست بارفتن ما

نبرد کونا کسا

هماهنگی کند سوگند یاد نمی کرد و هر چه بحال خود می اندیشیدیم می دیدیم که چاره دیگری نداریم . حتی از جغرافیای ایران زمین نا آگاه بودیم و نمی دانستیم که از کدام رودها باید بگذریم . از آریه نیز پاك نومید شده بودیم چه او می خواست با شاه آشتی کند و سرگرم هموار کردن این راه بود .

سرانجام تیسافرن با سپاه خود از راه فرار سیدو ما همراه او بسوی یونان روان شدیم . چون بدجله رسیدیم باسی و هفت زورق پلی بر آن بستیم و از آن گذشتیم و تا چهارده روز دیگر پنجاه و سه فرسنگ در کنار دجله راه پیمودیم و پیوسته هر دو سپاه یونانی و ایرانی با بدگمانی بهم می نگر بستند . تیسافرن هرگز فراموش نمی کرد که ما هر گاه می خواستیم می توانستیم سپاه او را درهم شکنیم و از هم پراکنده سازیم . ما نیز بنوبه خود بخوبی می دانستیم که هر روز که سپری شود تیسافرن آسان تر می تواند که ما را رها کند و از گرسنگی بکشتن دهد .

من هرگز از متار که جنگ خشنود نبودم . از یک سو ایرانیان را می دیدم که سرزمین پهناور و توانگر خود را می پیمایند و کوهی از خواربار و عده ای بیشمار گاو و گوسفند دارند ، جامه های فاخر در بر کرده اند و با چاکران و سیم و زر فراوان رهسپار مقصداند . از سوی دیگر به سپاهیان خود نظر می کردم که در کنار آنان خیمه زده اند و بحسرت به آن همه ناز و نعمت می نگرند . نه چندان چیزی برای خوردن دارند و نه درهم و دیناری برای خرج کردن . با این همه سوگند یاد

گزنه‌فون

کرده‌اند که آنچه نیاز دارند بخرند و هرگز دست بیغما دراز نکنند. اما کل آرخ به تیسافرن اعتماد داشت و می‌پنداشت که این همان دوستی است که وی آرزوی کرده است و در آینده خود او وزیردستانش را بکارهای گران خواهد فرستاد و از تجربت ایشان بهره خواهد گرفت. تیسافرن از ساده دلی کل آرخ سودمی جست و بوی چنین وانمود می‌کرد که از کسانی که آتش بدگمانی را در میان این دو سردار دامن میزنند بستوه آمده است و اگر سرکردگان سپاه یونان بیایند و برخوان وی بنشینند او نام فتنه انگیزان را بر زبان خواهد راند تا هر دو طرف اندکی روی آرامش و آشتی بینند.

درین هنگام مادرزاویه‌ای که رودزاپات (۱) از آن جا بدجله می‌ریزد اردو زده بودیم و این محل جای شومی بود که بیرون شدن از آن دشوار می‌نمود. بسیاری از سرکردگان و سپاهیان ما از پیشنهاد تیسافرن بیزار بودند و نمی‌خواستند که سرکردگان یونانی به اردوی تیسافرن بروند. اما کل آرخ اصرار داشت و سرانجام برفتن منون و پروکسن و دوسردار دیگر رضادادیم و قرار شد که بیست تن از سرکردگان ما نزد تیسافرن بروند و دویست تن از سپاهیان ما با آنان همراه شوند.

این گروه رفتند و پس از آن از دور دیدیم که عده‌ای از سواران ایران در دشت سرگرم تاخت و تازند. درین هنگام يك تن از مردم

۱ - Zapatas که همان زهاب کنونیست (ایران باستان، چاپ

اول، ص ۱۰۴۸).

نبرد کونا کسا

آرکادی (۱) که نی کارخ (۲) نام داشت و از بیم جان می‌دوید نزد ما آمد. شکمش را دریده بودند و روده‌هایش را بدست گرفته بود و پیش از آن که بر زمین افتد و جان بسپارد از آنچه روی داده بود ما را آگاه کرد. سرداران یونانی همین که به سراپرده تیسافرن رسیده بودند. بجادر او وارد شده و دیگر سرکردگان در بیرون مانده بودند. درین دم ایرانیان بعلامتی معهود سرداران یونانی را و دیگر سرکردگان ما را ناگهان گرفتار کرده و کشته بودند و سپاهیان ما را که برای خرید به اردو بازار رفته بودند سواران ایرانی دنبال کرده و شمشیر در میان آنان نهاده بودند و آن تاخت و تازی که دیده بودیم از این سواران بود.

پس بی درنگ صف‌های خود را بیاراستیم و چشم براه تاخت و تاز ایرانیان ایستادیم اما تنها دشمنی که در برابر ما آشکار شد همان آریه دغل بود که با سیصد تن از سواران خود نزد ما آمد. من و تنی چند از یاران بر اسب نشستیم و پیش رفتیم چه من از فرجام کار پرو کسن نگران بودم و می‌خواستم زود تر بدانم که بر سر او چه آمده است - اما چیزی جز مثنی دروغ از آریه نشنیدم. سر انجام گستاخی نمود و داستان کهن را از سر گرفت و بار دیگر حجت تمام کرد و گفت که باید اسلحه خود را بر زمین نهیم و از ایرانیان زنهار خواهیم.

شبى هراس انگیز بود. ما یونانیان بی سرو سالار، صدها فرسنگ دور از یارودیار در گوشه‌ای افتاده بودیم. نه راهنمایی داشتیم



دشمنان بعلامتی معهود سرداران یونانی را گرفتند و گشتند

که بما راه بنماید نه کشتنی و زورقی که با آن از رود بگذریم و نه سوارانی که با سواران دشمن در آویزند (۱) و اگر در هر رزمی بردشمن پیروز می شدیم باز نمی توانستیم او را از پای در آوریم.

در آن شامگاه بجز عده ای انگشت شمار دست کسی بخوردن نرفت و بجز تنی چند کسی آتش نیفر وخت. بسیار کسان تاب نداشتند که در چادر بیمارمند پس بیرون آمدند و یکه و تنها بر زمین سفت و سخت و در زیر آسمان پرستاره دراز کشیدند . باری باحالی زار و نزار تا سحر بیدار ماندیم چه هیچ کس را امید دیدن یار و دیار و پدر و مادرو زن و فرزند نبود.

تیسافرن یونانیان رامی شناخت،
آنان پیوسته بهم رشک میبردند و
میخواستند که گناه را بگردن دیگری
بگذارند. کل آرخ با خوی و منشی که
داشت توانسته بود آنانرا يك دل و يك
زبان کند اما اکنون که او و بسیاری از
سرکردگان سپاه کشته شده بودند
پیدا بود که سپاه یونان بعداً قوم‌هائی
که از آنها تشکیل میشد تجزیه خواهد
شد و هر دسته خواهد کوشید که با بهترین

فصل سوم گزنفون فرماندهی سپاهیان یونان را بگردن می‌گیرد

گزنفون

شرطها بادشمن سازش کند.

با این همه یونانیان در دو چیز مشترك بودند. یکی در آنچه امروز «رأی گرفتن» می خوانند و بکار بستن نتیجه رأی ها و دیگری در کیش و آئین. همچون ما عقیده داشتند راستی و درستی و دلیری خواسته کرد گارست و اگر کسی به نیکی گراید و یاری او را بدعا بخواید دعایش مستجاب خواهد شد. همچنین معتقد بودند که خدایان به آنان سخت نزدیک اند و می توانند در خواب یا بیاری سروش یا بانمودن نشانه هائی در پیکر جانورانی که آدمیان برای آنان قربان می کنند پاسخ آنان را بدهند.

من نیز همچون دیگران در کار خود بی چاره و ناتوان بودم اما اندکی خفتم و بخواب دیدم که آذرخش (۱) خانه پدرم را روشن کرد و تو اگر بجای من بودی این خواب را هم «خوب» می پنداشتی هم «بد». خوب بود چه نور زئوس خدای خدایان بر من تجلی کرده بود، بد بود زیرا هر چه در پیرامون من بود از آن برق سوخته بود و ممکن بود تعبیر رؤیای من این باشد که در دام بلا افتاده ام و امیدرهای از آن ندارم. تعبیر درست هر چه بود از گفتنش میگذرم و بوقت دیگر می گذارم.

ناگهان از خواب جستم و با چشمانی که از بیم و هراس فراخ گشته بود بیدار ماندم. آنگاه از خود پرسیدم که آخر چرا باید در کنجی بیفتم و بامدادان در دست شاه ایران اسیر شوم و او مرا با شکنجه و خواری هلاک کند. کدام سردار سر آن دارد که مرارهای بخشد و کدام يك از شهرهای یونان چنین سرداری را بیاری ما روانه ایران خواهد کرد؟

۱ - آذرخش، برق آسمان را گویند.

گزنفون فرماندهی سپاهیان یونان را بگردن می‌گیرد

اینک من دل بکار نمی‌دهم و شکسته نفسی می‌کنم و با خود می‌گویم که نباید جوانان کارپیران کنند اما اگر امروز از جای نجیبم هرگز به‌پیری نخواهم رسید.

پس از جای برخاستم و همه سرهنگان زیر دست پروکسن را بنزد خود فراخواندم و گفتم من نیز مانند شما نمی‌توانم بی‌سایم دشمن برای کشتن ما طرحی نیکو در افکنده است و گرنه کارهایی که می‌بینید ازو سر نمی‌زد و اکنون ازین همه سپاهیان یکی را نمی‌بینیم که در اندیشه کوتاه کردن دست دشمن از دامان خود باشد.

سپس بیاد آنان آوردم که ما در راه خدا می‌جنگیم و دشمنان ما پیاپی عهد بسته و شکسته اند و حال آنکه ما پیوسته بسوگند خود وفادار مانده و بر سر پیمان بوده‌ایم.

گفتم: «هان سرداران ما باید پیکارکنان راه خود در پیش گیریم و از ماجزاین کاری ساخته نیست و چرا نجنگیم که ما بهنگام سختی و در سرما و گرما بیش از دشمن سرسختی می‌نمائیم و ازوپا کدل‌تر و دلیر تریم. از این گذشته در سپاه ما نیز بسیار کسانیند که همین اندیشه را در سر دارند و همان بهتر که آنان را رهبری کنیم. من از شما فرمان می‌برم یا فرماندهی شما را بگردن می‌گیرم تا خواسته شما چه باشد. باری بی‌بها نه جوان بودن از کار نمی‌گریزم و اگر کسی سرداری سپاه را بگردن نمی‌گیرد من از پذیرفتنش تن نمی‌زنم و چندان برنا نیستم که درخور این کار نباشم.»

همه سرهنگان زیر دست پروکسن گفتند که بی‌درنگ دست

گزنفون

بکار شوم . تنها مردی که اپولونید (۱) نام داشت و بلهجه‌ای بیگانه‌سخن می‌گفت نغمهٔ مخالف ساز کرد و گفت تنها چارهٔ کار آنست که از شاهنشاه ایران زنهار خواهیم و آنگاه ازدشواری‌های پیکارسخن گفت .
گفتم: « ای مرد از آنچه گفتمی درحیرتم . مگر نمی‌بینی که چون دست بشمشیر می‌بریم شاهنشاه ایران اندیشهٔ دیگر می‌کند و لب از زنهار خواهی مافرو می‌بندند و پیای رسول می‌فرستد و دمام توشه می‌رساند اما همین که درآستی می‌گوییم همچنان که می‌بینی سرداران ما را بکشتن می‌دهد و آنان که زنده اند اکنون از خدا آرزوی مرگ می‌کنند . ای سروران این سرهنگ مایهٔ بدنامی یونان است ، اگر یونانی باشد.»

آگا‌سیاس (۲) ستومپفالی (۳) پاسخ داد: « وی هرگز یونانی نیست نگاه کنید که چگونه مانند زنان طنازلودیائی (۴) گوش‌ها را برای آویختن گوشواره سوراخ کرده‌است .
بشنیدن این سخنان دست آن مردك را گرفتیم و از جمع خود رانديم .

آنگاه سرهنگان زیر دست‌پرو کسن بصف‌های سپاهیان یونانی که از مردمان گوناگون بودند رفتند و از سر کردگان آنان هر کس را زنده یافتند آوردند و بجای کسانی که کشته شده بودند سران

۱ - Apollonides

۳ - Stymphalia

۲ - Agasias

۴ - منسوب به لودیه .

گزنفون فرماندهی سپاهیان یونان را بگردن می گیرد

دیگر را خبر کردند و همه سرهنگان سپاه را فرا خواندند و نیمشب بود که صد تن از ما در میدانی که آلات رزم را در آنجا گرد آورده بودیم، انجمن کردند. سر کرده دسته مالب بسخن گشود و ازمن خواست که آنچه گفته بودم باز گویم.

من در آغاز کار می بایست روح مردانگی در تن آنان بدمم و همه را بکار و پیکار برانگیزم. پس روی بسپاه کردم و گفتم رواست که سر کردگان و سرهنگان را در زمان صلح بیش از سپاهیان بنوازند و مزد دهند اما آنان تنها بهنگام جنگ می توانند که شایستگی و ارزش فرماندهی خود را نشان دهند. گفتم، تنها چیزی که از همه می خواهیم فرمان برداریست و اگر این مقصود حاصل شود همه از آن هنگامه جان سلامت خواهیم برد و بخاطر آنان آوردم که سپاهیان هنگامی که به اردوگاه می آمدند و در آن زمان که عده ای را بنگهبانی می گماشتیم چسان نومید و دلشکسته بودند و اکنون چگونه به بهروزی^(۱) و پیروزی خود امیدوار شده اند.

گفتم: «بی درنگ سر کردگان دیگری بجای آنان که کشته شده اند بکار بگمارید و سپس سپاهیان را انجمن کنید و با آنان سخن از جنگ و نبرد بمیان آورید. اگر بتوانیم کاری کنیم که لشکریان بجای چشم براه حادثه بودن در فکر چاره باشند آنان را پاک دگرگون کرده و جانی تازه در کالبد آنان دمیده ایم.»

خیری سف^(۲) بی درنگ ازمن پشتیبانی کرد و وی مردی نیک.

۱ - بهروزی، خوشبختی

۲ - Cheirisophus

گزنفون

نهاد بود که با نیروی دریائی کوروش آمده و با ۷۰۰ تن از پیادگان که زیر فرمان داشت در دربند سوریه بما پیوسته بود و چون از مردم اسپارت بود ارج و بهای سخن او بیش از گفتار من بود.

خیری سف گفت: «ای گزنفون تا امشب تنها چیزی که درباره تومی دانستم این بود که مردی آتنی هستی اما اکنون دانستم که دارای همان خوی و منشی که آرزو دارم در دیگر سپاهیان ما باشد. پس بر تو درود می فرستم. سپس با صراحتی که خاص اسپارتیان است دنباله سخن را گرفت و گفت: «ای یاران بیش از این نشاید که وقت را ضایع کنیم. بروید و سرکردگان آینده خود را برگزینید و آنان را باین جا بیاورید تا سان بینیم. ما نیز بقیث سپاهیان را باین جا فرامی خوانیم و بهترست که تولمید (۱) را بدین کار بگماریم.»

خیری سف سرگرم کاری شد و سرهنگانی که در آنجا انجمن شده بودند بجای سردارانی که بدست ایرانیان کشته شده بودند سرداران دیگری برگزیدند و من نیز بفرماندهی سپاهیان کهنیر دست پروکسن بودند برگزیده شدم.

همین که نخستین سپیده سحری دمید نگهبانان شب را برداشتیم و دسته دیگری بنگهبانی گماشتیم. سپس بقیث سپاهیان را گرد آوردیم و خیری سف لب بدین سخنان گشود:

«یاران و همکاران من، وضع ما آشفته و درهم است. سرداران خود را از دست داده ایم و آریه بما خیانت کرده است. چاره ای جز پیکار کردن



سرباز ایرانی

گزنفون فرماندهی سپاهیان یونان را بکردن می‌گیرد

و پیروز شدن نداریم و اگر پیروز نشدیم باید دل بمرگ نهیم و از دشمن نابکار زنهار نخواهیم و گرنه از من بشنوید که اگر تسلیم شدید بچنان سرنوشتی دچار خواهید شد که آرزو دارید بدترین دشمنان شما بآن گرفتار شوند.»

کلائانور داستان پس نشستن سپاه یونان را بازگفت و باین مطلب گریبزد که دیگر نمیتوان به تیسافرن و پادشاه ایران تکیه کرد. من بهترین جامه سپاهیگری خود را در بر کرده بودم و سبب آن بود که می‌پنداشتم اگر بخواست خدایان پیروزی نصیب ما شود ظفرمندی درخور پوشیدن جوشنی درخشانست و اگر بنا باشد که مرگ را پذیره شوم پس باز همان بهتر که با جامه‌ای زیبا بخاک هلاک‌افتم.

درست در لحظه‌ای که می‌خواستم بگویم از هرسو در امید و عاقبت بروی ما بازست از آن میان یکی عطسه زد و ما همه از سردار گرفته تا سرباز بزانو در آمدیم و زئوس را که رهانندهٔ مردمانست سپاس گزاردیم. آنگاه همگی سوگند یاد کردیم که همین که از سرزمین دشمن بیرون آمدیم قربان کنیم. سپس بخواندن یکی از سرودها پرداختیم.

پس از آشکار شدن این نشانهٔ آسمانی دنبالهٔ سخن را گرفتم و بیادها آوردم که چگونه پدران ما ایرانیان را در ماراتن (۱) و

۱ - Marathon نام دشتی است درهفت فرسنگی آتن که در آنجا

سپاهیان داریوش از سپاهیان یونان شکست خوردند، البته به قید هروودوت که یونانی و دشمن ایرانی بود.

گزنفون

سالامیس (۱) و پلاتنه (۲) شکست داده بودند. (۳)

گفتم: «پاداش دلاوری آنان آزادی امروزین ما ورهائی شهرهائیست که شما در آنها زاده و بیار آمده‌اید چه ما یونانیان کسی را ارباب یا پادشاه خود نمی‌خوانیم و تنها در برابر خدایان خم می‌شویم.»

«ازین که آریه بالشکرش مارا رها کرده و راه خود درپیش گرفته است بیمناک مباحثید. اگر از نداشتن سواره نظام نگرایند پس بخاطر بیاورید که ارزش ده هزار اسب همان ارزش ده هزار سوار نیست که بر پشت آنها نشسته‌اند. آخر چرا باید از دیدن اسب حیرت کنیم؟ آیا هیچ دیده‌اید که کسی از گاز یا لگد اسب در جنگ کشته شده باشد؟ سواره نظام کدامست؟ ما بران‌های ستبر خود بهتر سواریم! سوار نظام یعنی چه؟ بسیاری از سواران از گردن اسب می‌آویزند تا بر زمین نقش نبندند زیرا همان قدر که از ما می‌ترسند از افتادن از اسب نیز وحشت دارند! برتری سوار بر پیاده یک چیز بیش نیست و آن این که برای او گریختن از میدان جنگ بسی آسان ترست.»

«و اما درباره خواربار. بگوئید که کدام یک ازین دو کار را

۱ - **Salamis** نام خلیجی دریونان که نیروی دریائی خشایارشادر

آنجا از نیروی دریائی یونان شکست یافت .

۲ - **Plataea** نام محلی که سپاه خشاریشادر آنجا از سپاه یونان

شکست خورد .

۳ - برای آگاه شدن ازین جنگ‌ها و آنچه نام «شکست ایرانیان»

بر آن نهاده‌اند نگاه کنید به «ایران باستان» تألیف شادروان حسن پیرنیا

(چاپ اول، جلد دوم) (م. ا.) .

گز تفون فرماندهی سپاهیان یونان را بگردن می گیرد
خواهید کرد؟ آیا می روید و آن را از اردو بازار تیسافرن می خرید
و حال آنکه می دانید که بهای آن گزافست و ما دیناری باخود نداریم
یا می روید و آن را بزور از دشمن می گیرید؟»

« آمدیم بر سر رودخانه ها . چگونه باید رودها را گذاره کرد؟
پیدا است که بی گذار به آب نمی زنیم . اما گیرم که نتوانیم از رودها
بگذریم همان کار را خواهیم کرد که قبایل گردنکش نسبت بشاه
می کنند . چنین می نماید که آنان در سرزمین هایی که تسخیر کرده اند
بخوشی می گذرانند . اگر بد از بدتر شود ما نیز همچنان خواهیم
کرد و در جایی فرود خواهیم آمد و سکنی خواهیم گرفت .»

« با این همه می پندارم که بر آنید که بمیهن خود باز گردید
و مشکلی که باید حل کنیم آنست که چگونه این راه دور و دراز
را بسلامت طی کنیم . نخست باید اربابها و چادرهای خود را بسوزانیم
و بنه خود را بجز افزار پخت و پز و خوردن و نوشیدن و آلات نبرد
نابود کنیم تا کسی بجای افزار پیکار باربر نگیرد و اگر باز بچیزی نیاز
افتاد بزور از دشمن خواهیم گرفت .»

« پیشنهاد دوم من آنست که باید همه سپاهیان ما سخت فرمانبردار
باشند . همه کل آرخ را بخاطر دارید و من می خواهم که بجای آن
یک کل آرخ ده هزار کل آرخ داشته باشیم . از اینرو پیشنهاد می کنم که اگر
سربازی سر موئی نافرمانی کرد کسی که فرمانده اوست وی را گوشمال
دهد و از شما می خواهم که باین پیشنهاد رأی موافق دهید .»

گزنفون

همه سربازان دست بلند کردند و بهر د و پیشنهاد من رأی موافق دادند .

آنگاه درباره آئین جنگ (۱) سخن گفتم و پیشنهاد کردم که از سپاهیان سنگین اسلحه چهارگوشی بسازیم میان تپی و چهارپایان خود رامیان این چهارگوش قرار دهیم. پیشنهاد کردم خیری سف (۲) چون اسپارتی است بر قلب سپاه و دو تن از سرکردگان که بسال از دیگران بزرگ تر بودند بر پهلوها فرمان رانند و فرماندهی « عقب دار» (۳) که میبایست جنگ کنان پیشروی کند بامن و تیماسیون (۴) باشد که جوانترین سرکردگان بودیم .

آنگاه خیمه ها و ارا بهای خود را سوزانیدیم و آنچه از باروبنه باقی مانده بود میان خود قسمت کردیم آنچنان که کسی از ادوات و افزار بایسته (۵) چیزی کم نداشت . آنگاه بشاهنشاهی ایران جنگ را اعلام و پیشروی را آغاز کردیم .

از رود زاپات آسان گنشتیم و درین هنگام بود که ایرانیان بسرکردگی مهرداد^۱ بادویست سوار و چهارصد تیرانداز و فلاخن داربه

۱ - باصطلاح نظامی امروز « تاكتيك » .

۲ - Cheirisophus

۳ - در اصطلاح نظامی بآن قسمت از قوا گفته می شود که در عقب قوای اصلی (یا باصطلاح « عمده قوا ») و برای حفظ او در عقب قرار می گیرد .

۴ - Timasion

۵ - بایسته ، لازم .

گزنه‌فون فرماندهی سپاهیان یونان را یگردن می‌گیرد
 عقب‌دار ما حمله کرد. عده ای از ما زخمی شدند و تیراندازان کرتی (۱)
 که در قلب بودند کاری از پیش نمی‌بردند و بایرانیان نمی‌رسیدند.
 در برابر این گوشمالی که از دشمن می‌دیدیم کاری بجز حمله
 نمی‌بایست کرد و من که فرمانده عقب‌دار بودم چنین کردم اما چون
 ایرانیان سبک اسلحه بودند و پیاده نظام ما بآنان نمی‌رسید نتوانستیم
 حتی يك تن از سپاهیان دشمن را دستگیر کنیم. ازین گذشته نمی‌توانستیم
 تا راهی دور آنان را دنبال کنیم زیرا می‌ترسیدیم که از سپاه خود دور
 شویم بویژه که ایرانیان جنگ و گریز می‌کردند و بدین گونه آسیبی
 فراوان بما می‌رساندند. آرزو داشتم که آنچه در بآء ناچیزی سوار-
 نظام برای دلگرمی یونانیان گفته بودم راست در می‌آمد اما دریغ
 که چنین نشد.

آن روز تنها يك فرسنگ پیش رانیدیم و این بود که خیری‌سف
 و دیگر سرکردگان سپاه زبان بسرزنش من گشودند و مضمون سخنانشان
 این بود که آتینان در سخنوری استادند اما در آئین رزم عقب‌دار یکباره
 نادان. پس اقرار کردم که بیهوده سپاهیان خود را بتکاپو افکنده‌ام
 و عذر من آن بود که نمی‌توانستم ببینم که سپاهیان یونان
 آماج تیرهای دشمن قرار گرفته‌اند و باید دست بردست نهند و تن
 بمردن دهند. گفتم پیکار امروز يك چیز بما آموخت و آن این که
 باید يك دسته سواره نظام و يك دسته فلاخن دار بسیج کنیم.

۱ - منسوب به کرت Crete جزیره معروف واقع در جنوب شرقی

یونان و جنوب غربی آسیای صغیر (م. ۱۰۰).

گزنفون

می دانستم که در میان ما سپاهییانی از مردم جزیره رودس (۱) هستند و رودسی‌ها فلاخن‌هایی دارند که برد آن‌ها دوبرابر برد فلاخن ایرانیانست ازینرو رودسی‌ها تکه‌های سرب پرتاب می‌کردند و ایرانیان تکه‌هایی از سنگ که باندازه مشت بود. پس دیگر سرکردگان را وداشتم که دسته‌ای از فلاخن‌داران داوطلب بسیج کنند و هرچه فلاخن‌سراغ دارند یا هر قدر می‌توان ساخت بخرند.

همچنین اجازت یافتم که هسته‌ای از سواره نظام یونانی بسیج کنم و این گروه را بر اسب‌های خود و اسب‌های کل‌آرخ و اسب‌هایی که از دشمن گرفته و بار بر پشت آن‌ها نهاده بودیم نشاندم و همان شب دسته‌ای از دو بیست تن فلاخن‌دار و پنجاه تن سوار بسیج کردم. بر این سپاهیان نیم‌تنه‌های چرمین و سینه‌بندهای آهنین پوشانیدیم و لوسیوس (۲) را که یکی از هم میهنان من بود بفرماندهی آنان برگزیدیم.

روز دیگر رزم کوتاهی که میان این دسته از سپاهیان ما با دشمن در گرفت آنان را به نیروی خود امیدوار کرد. ایرانیان کوشیدند که همان شیوه جنگ و گریز را از سر گیرند اما همین که تیرهای دشمن بر ما باریدن گرفت سواران و فلاخن‌داران ما دست به پیکار زدند و به بیست تن از سواران دشمن که رودخانه را پشت سر نهاده بودند تاختند و هیجده تن اسیر گرفتند.

آنگاه براه پیمائی ادامه دادیم و همان روز بکرانه دجله و بشهر

Rhodes - ۱

Lycius - ۲

گزنفون فرماندهی سپاهیان یونان را بگردن می گیرد

بزرگی که لاریسا (۱) نام داشت و از مردم تپی بود رسیدیم . درین جا هر می از سنگ دیدیم که دوست پا بلندی داشت و گروهی از روستائیان که از زاد بوم خود گریخته بودند بآن شهر پناه برده و برفراز هرم گرد آمده بودند . پس از طی شش فرسنگ بشهر بزرگی رسیدیم که مس پیلا (۲) نام داشت و آن دژی بود تپی از مردم که گرداگرد آن حصاری کشیده بودند، پایه آن از سنگ های صیقلی گل و بوته دار بود و حصار آن را از آجر ساخته بودند .

روز دیگر تیسافرن از راه در رسید . وی بر سپاه گران خود ولشکر کوروش ولشکرهائی که برادران شاه بیاری او آورده بودند فرمان می راند . سواران وفلاخن داران تیسافرن عقب دار و پهلوهای سپاه ما یونانیان را در میان گرفتند اما بتاختن دلیر نشدند . اکنون می توانستیم با کمانداران وفلاخن داران رودسی بر سپاه او بتازیم و از بس سربازان دشمن فراوان بود تیر ما بخطانمی رفت . تیسافرن بزودی عقب نشست و ما بگرد آوردن تیرهائی که از دشمن بجای مانده بود پرداختیم و سپاهیان کرتی ما آنها را برای تیراندازی از مسافت های دور سودمند یافتند .

يك هفته سپری شد و ما همچنان راه می پیمودیم و عقب دار و پهلوهای ما پیوسته با دشمن در زدو خورد بودند اما خوار بار فراوان

۱ - Larissa که امروز نمرود خوانده میشود (ر).

۲ - Mespila و این همان نینواست که کوروش بزرگ آن را در ۵۵۸

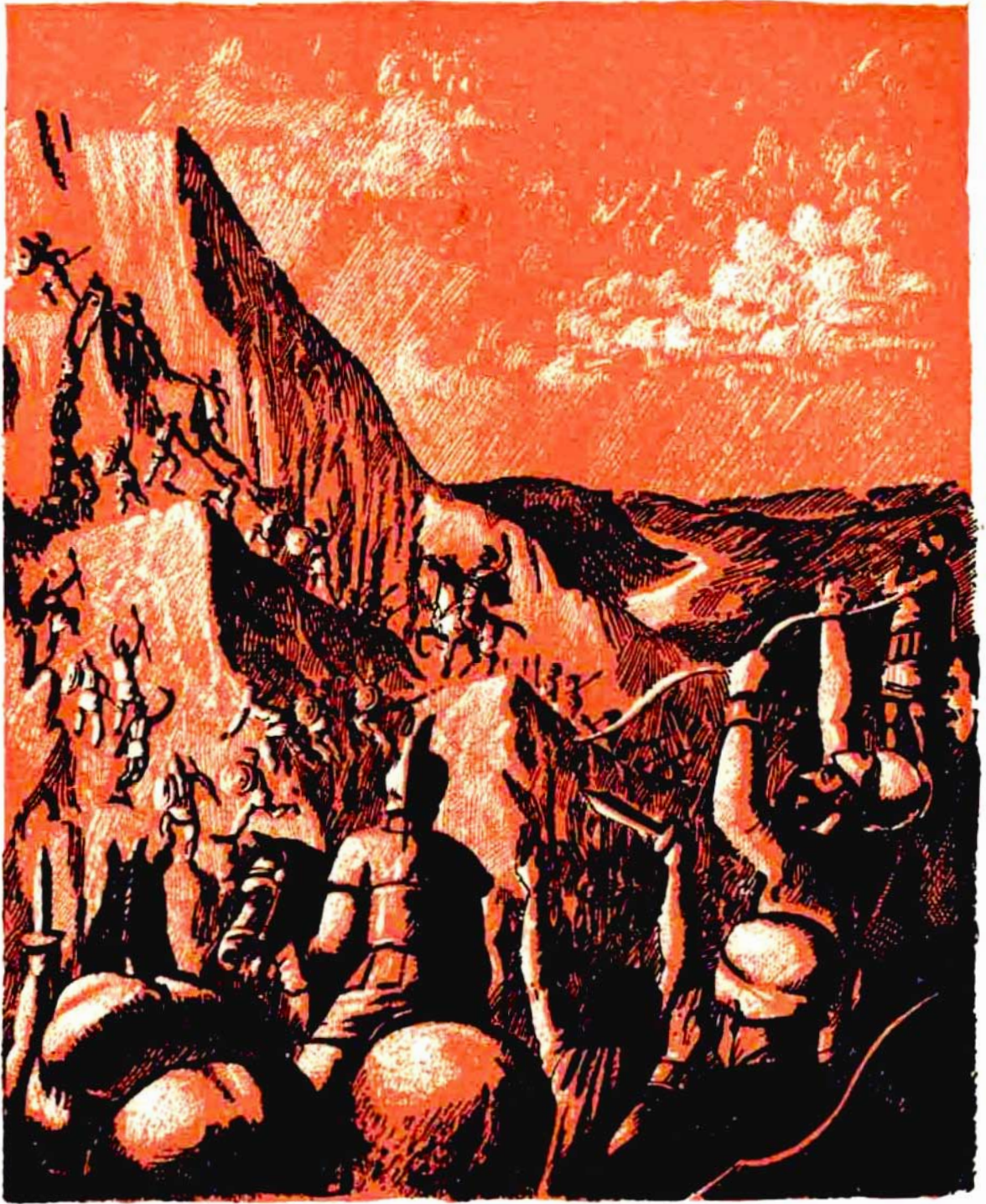
پیش از میلاد گشود (ر).

گزنفون

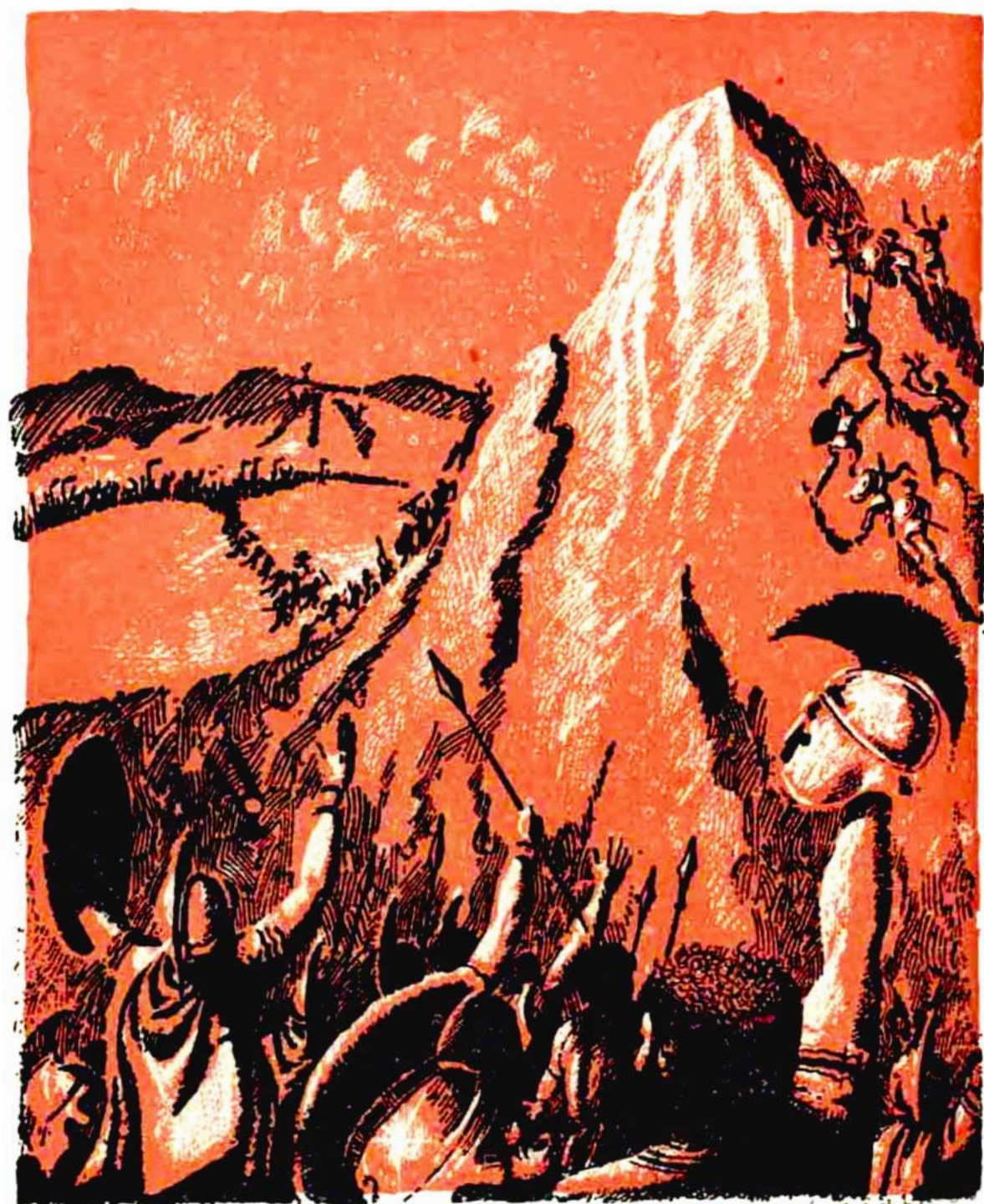
داشتیم زیرا دیه‌های سر راه پراز غله بود . درین هنگام بود که ترتیب رده‌بندی خود را که بشکل چهار گوش بود تغییر دادیم زیرا دانستیم که هنگام گذشتن از راه‌های باریک برهم می‌خورد . پس ستون‌هایی از سپاهیان ترتیب دادیم تا اگر مانعی پدید آید و پهلوه‌های سپاه بهم فشرده شوند آن ستون‌ها در عقب بمانند و همین که مانع بر طرف گردید دوباره جاهای تهی را پر کنند .

بدین گونه چهار منزل راه پیمودیم و همین که بدامنۀ تپه‌ها و کوه‌ها رسیدیم خدا را سپاس گزاردیم که سرانجام بمرز وبومی رسیده‌ایم که دیگر سواره‌نظام دشمن نمی‌تواند بر ما آسیبی رساند . با این همه نخستین بار بود که طعم جنگ کوهستانی را می‌چشیدیم و می‌دیدیم که بچه‌محنتی گرفتار آمده‌ایم . هنگامی که از دره می‌گذشتیم دشمن فرار رسید و از بلندی‌های هردوسو با کمان و فلاخن تیر بر سر ما بارید . می‌دیدم که سرهنگان ایرانی سربازان را با تازیانه بمیدان‌نبرد می‌رانند .

سرانجام فلاخن داران و کمان داران ما شکست یافتند و با پیادگانی که مأمور نگاهداری بار و بونه بودند درهم آمیختند . آن عده از سپاهیان یونانی که بر فراز تپه‌ها سرگرم پیکار بودند دشمن را راندند اما هنگامی که می‌خواستند فرود آیند و بمای پیوندند ناچار بودند که پشت بدشمن کنند ازینرو آسیبی فراوان یافتند . سرانجام با فرستادن پهلودار سبک اسلحه که می‌توانست بموازات سپاه راه پیمائی کند و فراز و نشیب تپه‌ها را درنوردد خود را از چنگ دشمن رها کردیم .



برای رسیدن بقله کوه مسابقه‌ای میان دو سپاه در گرفتند



و ایرانیان و یونان سربازان خود را به این کار برانگیخته بودند

۱ کز نفون فرماندهی سپاهیان یونان را بگردن می گیرد

پس ازین ماجرا خوشبختی بمان روی نمود و به ابار بزرگی از شراب و خواربار که فرمانروای آن دیار گرد آورده بود دست یافتیم. پس سه روز رحل اقامت افکندیم و چون بسیاری از سپاهیان مازخمی شده بودند کسانی را که از پزشکی و پرستاری سررشته داشتند بیاری خواندیم و از آن میان هشت تن را که در جراحی دست داشتند به تیمار (۱) بیماران گماشتیم.

تا هنگامی که اردوزده و بر جای خود مانده بودیم هیچ گزندی از دشمن برمان می رسید. اما همین که بحرکت درمی آمدیم دشمن ما را دنبال می کرد و ناگزیر پیکار کنان راه می پیمودیم. پس بر آن شدیم که شبانگاه خود را از گزند دنبال کردن دشمن رها کنیم. کاری بود دشوار زیرا دشمن دست کم در دو فرسنگی ما چادر می زد. تنها شب هنگام کاری از دست سپاه ایران ساخته نیست زیرا سواران اسب هارا می بندند و پاهایشان را زنجیر می کنند و پیش از نبرد ناگزیرند که اسب هارا را زین کنند.

امادوری گرفتن از دشمنان سودی نبخشید چه بر ما پیشدستی کردند و تپه ای را که می بایست از دامنۀ آن بگذریم بچنگ آوردند. خیری سف که دیده بود باید آن جا را از چنگ دشمن بیرون آورد کس فرستاده بود تا من بی درنگ با همه سر بازان پیاده سبک اسلحه عقب دار نزد او روم و من به این کار توانا نبودم چه تیسافرن با همه سپاهیان خود بلشکر من نزدیک شده بود. پس بتاخذت نزد خیری سف رفتم و او را از آمدن تیسافرن آگاه کردم. گفت: « پس چه کنم ؟ بین

گزنفون

که دشمن بکجا رسیده است و چه می کند؟»

حق با او بود و می بایست دشمن را از آن جای بلند بزیر آوریم. از خوشبختی در آن نزدیکی قلّه کوهی دیده می شد که بر سپاه ایران سر کوب بود و از جایی که ایستاده بودیم کوره راهی به آن قلّه می رفت. اگر ما می توانستیم که زودتر از دشمن بآن بلندی برسیم باسانی می توانستیم او را از جای خود برانیم.

به خیری سف پیشنهاد کردم و گفتم: «بگذار تا بدان جا حمله بریم یا تو به پیکار بشتاب و من در اینجامی مانم یا اگر مصلحت می بینی تو بمان و من برزم دشمن می روم.»

خیری سف پاسخ داد: «هر چه می خواهی بکن.»

از آنجا که من جوان تر از خیری سف بودم بالا رفتن از بلندی و جنگیدن با دشمن را برگزیدم و خیری سف سربازان سبک اسلحه جلودار و سیصد تن از نیزه داران خود را بمن سپرد.

هنگامی که دشمن از دور بالا رفتن ما را دید او نیز بقله هجوم آورد. تو گفתי مسابقه ای میان ما و او در گرفته است و هر دو سپاه بنظاره ایستاده بودند. یونانیان می خروشیدند و یاران را برفتن و رسیدن به آن بلندی دلیر می کردند و ایرانیان نیز می غریدند و دوستان را بیروزی بر می انگیختند.

من بر اسبی نشسته بودم و در کنار سپاهیان خود می راندم و فریاد می زدم که اگر زودتر بقله دست یابند زودتر بدیدن زنان و فرزندان خود کامیاب خواهند شد و ازین گونه سخنان می راندم.

گزنفون فرماندهی سپاهیان یونان را بکردن می‌گیرد
 سوتری داس (۱) از مردم سو کوئون (۲) فریاد زد: «گزنفون انصاف
 نیست که توسوار باشی و من پیاده با این سپر سنگین بدوم.»
 در پاسخ او بیدرنگ از اسب بر زمین جستم و سوتری داس را
 از صف بیرون راندم و سپراو را برداشتم. چیزی نمانده بود از پای درافتم
 زیرا چارآینه (۲) سنگین سواری را پوشیده و سپر آن مرد را بدست
 گرفته و با همه نیروئی که داشتم فریاد می‌زدم و سپاهیان یونانی را به
 پیشروی برمی‌انگیختم. با این همه چیزی نگذشت که سر بازان سنگ
 یسوی سوتری داس پرتاب کردند و بوی گفتند که سپر خود را از من
 بستاند و راه خود در پیش گیرد. پس دوباره برنشستم (۳) و تا آنجا که
 اسب می‌رفت راندم و باز مانده راه را پیاده رفتم. سرانجام مایونانیان
 زودتر از دشمنان بقله رسیدیم و آنان چون این بدیدند پراکنده شدند و
 ازهرسو گریختند.



۱ - Soteridas - ۲ Sicyon

۲ - چارآینه، زره‌سینه که عبارت از چهار پاره آهن بوده است.

۳ - برنشستن، سوار شدن بر اسب.

فصل چهارم کردستان

اکنون یونانیان به موصل نزدیک مرز
کنونی عراق وترکیه رسیده بودند. نقشه
جغرافیائی نداشتند تا بمدد آن راه
خود را بشناسند و سرزمینی که می بایست
از آن بگذرند جایگاه طایفه های وحشی
و شکست ناپذیر کوهستانی بود.
در جهان آنروز هیچ مردمی را بجز
یونانیان یارای سیر و سفر در چنان
سرزمینی نبود و تنها آنان دارای انضباط
نظامی، وهوشمندی بودند و همه چیز را

کردستان

از راه تجربه و بیاری ذهن دورانیش خود درمی یافتند (۱). گزنفون و دیگر سرداران همکار او رزم سواره را از ایرانیان آموخته بودند و مانند سرداران امروز در نبرد از سپاهیان سبک اسلحه سود می جستند. در سهایی که این سپاهیان آموختند پس از هفتاد سال اسکندر مقدونی را بکشودن سراسر خاور میانه و دگرگون ساختن تاریخ جهان کامیاب گردانید.

هنگامی که سپاهیان یونانی به فرماندهی خیری سف از کوه ها فرود آمدند دوباره خود را در درهٔ دجله یافتند. آنگاه دسته هائی از سپاهیان یونان بگرد آوری گله و فراهم کردن خواربار از روستاهای نزدیک پرداختند اما ایرانیان آنان را پراکنده ساختند و تیسافرن آتش بر روستاها افکند و لاجرم امید یونانیان بخوردن طعام لذیذ بر باد رفت.

ناچار خیری سف با عده ای به رهائی آنان شتافت و هنگامی که من با سپاهیان خود از کوهستان بدشت فرود می آمدم به خیری سف و لشکریانش برخوردیم و چون دیدم که دلشکسته و نومید گشته اند کوشیدم که آنان را دلشاد کنم و از قید غم آزاد گردانم.

پس به خیری سف گفتم: « کاری که تیسافرن می کند و روستاها را آتش می زند بظاهر نشانهٔ آنست که سرانجام اقرار کرده است که این سرزمین از آن ماست نه از آن شاهنشاه. تو ای خیری سف درین باره چه می اندیشی؟ آیا باید با او جنگید؟»

پاسخ داد: « نه، نیرنگی بهتر بکار می زنیم و پاره ای از روستاها را

۱ - پس بعقیده مؤلف ایرانیان که قسمت اعظم دنیای آنروز را تسخیر کرده بودند دلیری و «انضباط نظامی و هوشمندی» یونانیان را نداشتند ۱

گزنفون

بدست خود آتش می زنیم . این کار مایه حیرت ایرانیان خواهد شد و خواهند پنداشت که بر آنیم تا آنان را از گرسنگی هلاک سازیم .»
چنین می نمود که پایان کار ما درین سرزمین فرارسیده است چه ناچار بودیم که یا دجله را گذاره کنیم یا در دل کوههای هولناک به پیش رانیم یا از راهی که آمده بودیم باز گردیم . نظری بر دجله افکندیم و ژرفای او را بانیزه سنجیدیم و دیدیم که نمی توان از آن رود گذشت . یکی از سربازان تدبیری نیکو کرد و گفت بهترست که مشک ها را باد کنیم و از آنها پلی بسازیم . این کار شدنی بود اما سواران ایرانی در کرانه روبرو جای گرفته بودند و مانع از فرود آمدن ما بخشکی می شدند . پس بر آن شدیم که باز گردیم اما پیش از آنکه براه افتیم پیشنهاد خیری سف را پذیرفتیم و تمام روستاهائی را که در برابر نظر بود سوزاندیم .

این نیرنگ در تیسافرن و آریه که نمی دانستند چه آشی برای ایشان پخته ایم کارگر افتاد و همین که دیدند روبسوی بابل نهاده ایم بسوی باختر پیش راندند و دیگر اثری از آن دوسردار ندیدیم .
ایرانیان رفتند و ما نمی دانستیم که در کار خود چه چاره کنیم . پس سرداران یونانی اسیران ایرانی را نزد خود فرا خواندند تا از آنان درباره راه ها و رود ها و پستی ها و بلندی های آن سرزمین پرسش کنند . سرانجام دانستیم که اگر بسوی خاور رهسپار شویم بسرزمین های کوهستانی ایران و به تخت گاه هگماتانه (۱) تخت گاه تابستانی وشوش

۱ - هگماتانه همان همدان امروزست که یونانیان کباتان می خواندند
(م. ۱۰۰) .

کردستان

تخت گاه زمستانی شاهنشاهان ایران می‌رسیم. و اما راه باختر به آسیای کوچک می‌پیوندد و ابن‌همان راهی بود که تیسافرن درپیش گرفته بود و ما چنانکه باید با او دست و پنجه نرم کرده بودیم و دیگر نمی‌خواستیم با وی رویا روی شویم. پس تنه‌راهی که درپیش داشتیم همان راه شمال بود که بسرزمین کردوک‌ها یا کردها می‌پیوست.

اسیران گفتند که این کردها مردمی سخت جنگجویند و صد و بیست هزار تن از سپاهیان شاهنشاه را که برای سرکوبی آنان فرستاده شده بودند کشتند و کسی را از آن‌همه زنده نگذاشتند. (۱) اما اگر با جنگ و ستیز از میان کوه‌های کردستان بگذریم به ارمنستان می‌رسیم که یکی از کشورهای غنی و پر نعمت شاهنشاهی ایرانست و از آنجا به هر شهر و دیاری راهیست.

نخستین گذرگاه کوهستانی کردستان بمانزدیک بود. پس بر آن شدیم که پیش از آنکه کردها در مقام دفاع بر آیند آنجا را تسخیر کنیم و بسپاهیان خود فرمان دادیم که بجای خود باز گردند و آماده باشند که پس از نیم‌شب روبراه نهیم.

پس از نیایش‌ها و قربان دادن‌ها بدرگاه خدایان در تاریکی شب از دشت گذشتیم و سپیده دم بگذرگاه کوهستانی رسیدیم. خیری‌سف، با سپاهیان سبک‌اسلحه که جلو دار بودند از پیش می‌راند و من همچنان فرماندهی عقب‌دار را بر عهده داشتم و چون بظاهر سپاه یونان از عقب

۱ - « معلوم نیست ، این شاه که با کردوک‌ها جنگ کرده کی بوده ، ظن قوی می‌رود که مقصود داریوش دوم است ، (ایران باستان ، چاپ اول ص ۱۰۶۹) .

گزنفون

در معرض تاخت و تاز دشمن نبود ازینرو صف های سنگین اسلحه در زیر فرمان من بود.

دردرها و دامنه کوهها بسیاری از روستاهای کوچک قرارداد داشت که اکنون کردها آنها را رها کرده و با زنان و فرزندان خود بیالای کوهها پناه برده بودند. ما آنچه خوار بار میخواستیم برداشتیم و در بند این بودیم که مبادا سپاهیان مادست بغارت گشایند اگرچه دل کندن از مسینه های (۱) ظریفی که در خانه کردها یافته می شد مشکل بود اما میخواستیم از یغما کردن چشم پیه شیم و دل کردها را بدست آوریم تا شاید بگذارند بصلح و صفرا راه خود در پیش گیریم. پس بهر کردی که می رسیدیم می گفتیم که ما نیز مانند آنان دشمن پادشاه ایرانیم اما پاسخی نمی شنیدیم.

پس از شانزده ساعتی راه پیمائی هنگامی که دوباره شب بر سر دست آمده بود از بلندیها به دیهها فرود آمدیم. درست هنگامی که با عقب دار سپاه از گذرگاه کوهستان گذشته به دیهها فرود می آمدیم دسته کوچکی از کردها بر ما شبیخون زدند. این پیش آمدی شوم بود و نشان می داد که اگر کردها فرصت گرد آوردن عده بیشتری داشتند می توانستند که نیمی از سپاه ما را تار و مار سازند. شبانگاه دردرد وارد و زدیم و سخت از آن جای بیزار بودیم زیرا در پیرامون ما و برفراز کوهستان دیده بانان کرد چشم بر ما دوخته و آتش افروخته بودند. بامداد روز دیگر ما سرداران یونانی بر آن شدیم که همه اسیران

۱ - مسینه ، ظرف های مسین .



کماندار کرد

گردستان

و آنچه بکار سپاه نمی آمد و همچنین چهارپایان سست پای ناتوان را در آنجا بگذاریم و با خود نبریم و چون می خواستیم که کسی ازین فرمان سر نیچد در راهی باریک و تنگ ایستادیم تا کسی چیزی ناسودمند بر ندارد.

آن روز بادشمن اند کسی دست و پنجه نرم کردیم و روز دیگر باد توفنده^(۱) کوهستانی بر ما وزیدن گرفت ، اما چون از خواربار ما چیزی نمانده بود در جایی درنگ نکردیم و اردو نزدیک و همین که طوفان برخاست کرد ها نیز به تیراندازی پرداختند و ما ناچار بودیم که اندک اندک راه خود را بگشائیم و آهسته پیشروی کنیم . من دمام بنزد خیری سف که پیشاپیش سپاه بود کس می فرستادم و پیام می دادم که از بالا بیائین فرود آید و او نیز چنین می کرد اما یکدوبار پیام داد که دست از حمله بداریم و بیالا بشتاییم . راه پیمائی عقب دار که من فرمانده آن بودم برخلاف معمول بصورت فرار در آمد و دو تن از بهترین سربازان من از پای در آمدند . یکی از آن دو ، مردی بود اسپارتنی که تیر دشمن از سپرو نیم تنه چرمینش گذر کرده بود و دیگری مردی بود آرکادی که تیر کلاه خود آهنینش را شکافته و در سرش نشسته بود .

هر گز چیزی شگفت انگیزتر از کمانداران کرد ندیده ام . کمان آنان به بلندی سه ارش است و زه کمان را با تکیه دادن پای چپ بقسمت پائین کمان می کشند . درازای تیر هائی که بکار میبرند دوازده

۱ - توفنده ، فریاد کننده و پر شور و غوغا .

گزنفون

و چندان سنگین است که ما آن را برمی داشتیم تابسان خشت (۱) بکار
بریم .

هنگامی که سرانجام به اردو گاه رسیدیم خیری سف راسرزنش
کردم که چرا در انتظار ما نایستاده و رفته و سبب شده است که دو
تن از یاران خود را از دست دهیم . اما این بار نیز حق با او بود و
چنین گفت :

« آن کوره راه را که بیالای کوه می رسد بین و بیاد داشته باش
که ما باید از آن بگذریم و ازینرو در رفتن شتاب ورزیدم تا پیش از کردها
آن جا را گرفته باشم اما چنان که می بینی دشمن پیشدستی کرده است
و اکنون گروهی از کردها در آن جا ایستاده اند . راهنمایان سپاه می گویند
که جز این راهی نداریم .»

کار مازار بود و روزنه امید بسته، من دریکی از رزم هائی که با
کردها کرده بودم دو تن اسیر گرفته بودم و اینک به خیری سف پیشنهاد
کردم که آن دو را یکایک فرخواند و آنچه باید درباره راهها بدانیم پیرسد.
اسیر نخستین با آنکه سخت او را ترسانده بودیم گفت جز آن راه راه
دیگر نیست. پس او را در برابر چشم دیگران کشتیم و چون اسیردومی
چنین دید لب بسخن گشود و گفت :

« در این نزدیکی راهی سراغ دارم که می توان باروبنه را از آنجا

۱ - برون زشت « نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی
است که در میان آن حلقه ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت
سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند .» (م.ا.م)

گردستان

برد و دوست نگون بخت من که بدست شما کشته شد حقیقت را پنهان کرد زیرا خانه دختر و دامادش در آن نزدیکی هاست اما من آن راه را بشما می نمایم .»

پرسیدیم که در آن راه چه دشواری هائی در پیش داریم و سرانجام دانستیم که در آن نزدیکی تپه ایست که باید نخست آنجا را بچنگ آریم و گرنه هیچ امیدی برستگاری سپاه نخواهیم داشت. پس همه سرکردگان را در یک جا گرد آوردیم و آنچه گفتنی بود با آنان در میان نهادیم و گروهی داوطلب خواستیم .

سه سر کرده آرکادی سنگین اسلحه و یک سر کرده سبک اسلحه که در نبرد ها دلاوری ها نموده بودند قدم پیش نهادند و پس از خوردن اندکی نان با دوهزار تن آماده حمله شدند و با آن اسیر راهنما براه افتادند. شب بر سر دست آمده بود و باران سیل آسا می بارید.

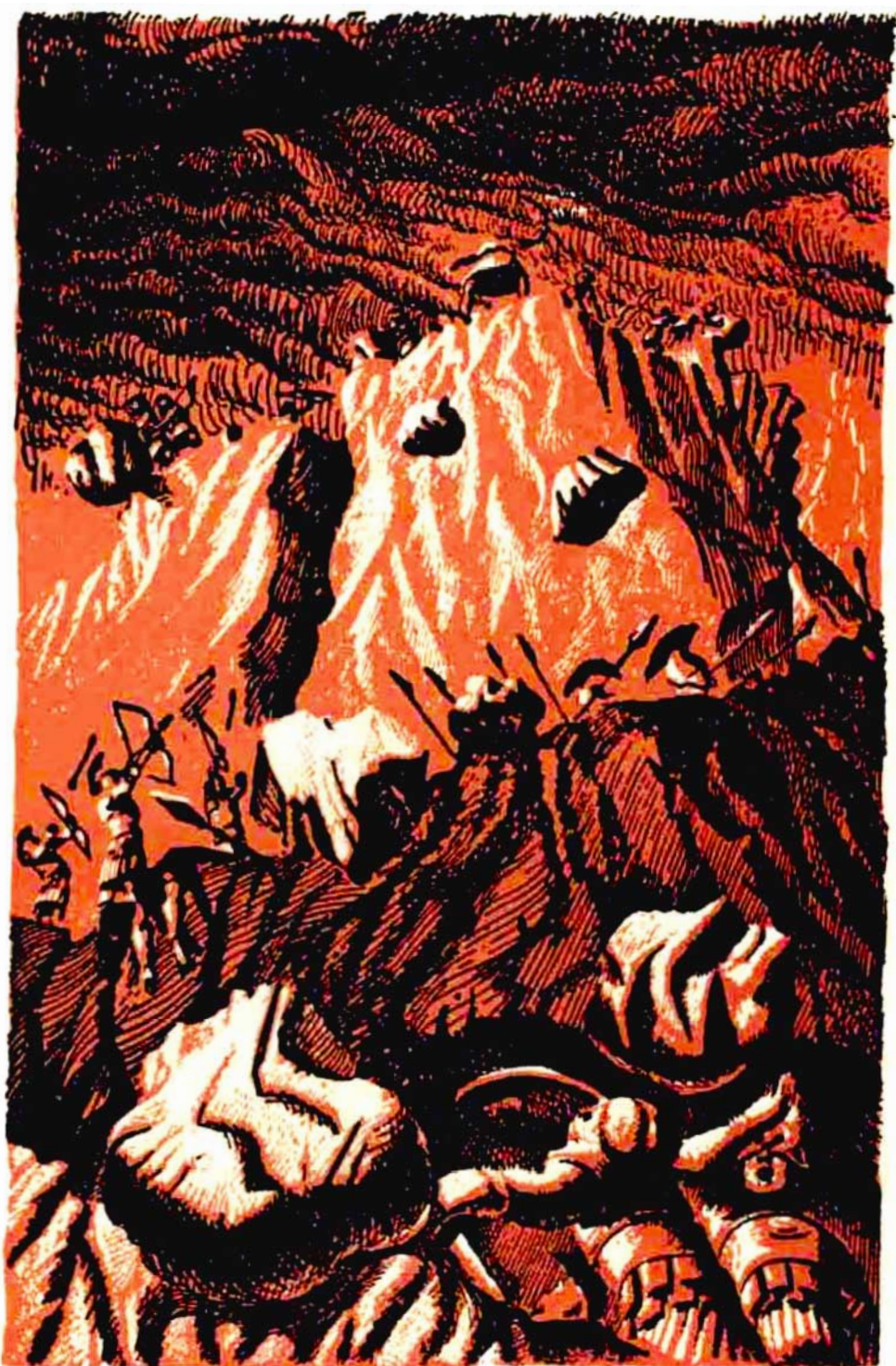
من با عقبدار سپاه براه افتادم تا دشمن را از آن جای بلندی که در دست داشت بیرون رانم اما این کار نیرنگی بیش نبود و قصد ما آن بود که دشمن را بخود سرگرم کنیم و او را از کار آن گروه داوطلب غافل گردانیم و گرنه گرفتم که آهنگ راندن دشمن را از آن جای بلند داشتیم باز درین کار کامیاب نمی شدیم . کردها بغلتانندن تخته سنگ های بزرگی پرداختند که سنگینی پاره ای از آنها چندین خروار می شد. این سنگ ها به تخته سنگ های پیرامون مامی خورد و تکه پاره می شد و اگر کسی این حال رامی دیدمی پنداشت که دشمن با فلاخن سنگ بر مامی بارد. ما همچنان نگران کار دشمن بودیم تا هوا تاریک شد و آنگاه به اردوگاه

گزن نفون

خود باز گشتیم. شب همه شب دشمن سرگرم غلتاندن سنگ های بزرگ بود و ما بانگ افتادن و خرد شدن و در هم شکستن آنها را در دره و پرتگاه می شنیدیم .

از آن سوی دسته ای که فرستاده بودیم دشمن را غافلگیر کرده بود و یکی از پاسگاه های بزرگ او را که نزدیک قله قرار داشت گرفته بود. یونانیان پنداشته بودند که با گرفتن آن پاسگاه کار دشمن را ساخته اند اما بامدادان دانسته بودند که هنوز دشمن از پای در نیامده است زیرا تنها یک پاسگاه او را بچنگ آورده اند. از خوشبختی سپیده دم همه جا را مه فرا گرفته بود و یاران ما توانسته بودند که آهسته آهسته بر سر دشمن که مهم ترین گذرگاه کوهستانی را در دست داشت فرود آیند و درین هنگام شیپورها را نواخته بودند تا ما را که بسی دورتر از آنان ، در پائین کوه نشسته و گوش ها را تیز کرده بودیم از کار خود آگاه کنند. سپس بر دشمن ریخته و او را از جای خود رانده بودند.

بشنیدن بانگ شیپور خیری سف بر راه کوهستانی حمله برد و دیگر سرداران بالشکریان خود از دامنه تپه ها به پیشروی پرداختند. سرbazان نیزه ها را بجنبش در آورده بودند و یکدیگر را برزم بادشمن برمی انگیختند . من با عقب دار و باروبنه از راهی که راهنمایان اسیر نشان داده بودند رفتم ، چه یاران ما کردها را از آن جارانده بودند و اکنون دشمن فرصت یافته بود که بازصف آرائی کند و ما می بایست سه تپه را که از هم جدا بودند تصرف کنیم تا از آن معر که رهائی یابیم.



کردها تخته‌سنگهای بزرگ را از بالا پائین می‌غلتانند

کردستان

هنگامی که از آخرین تپه فرود می‌آمدیم کم مانده بود که راه نجات از هرسو بر ما بسته شود. دشمنان از عقب سخت بر ما می‌تاختند و دوباره از فراز کوه‌ها سنگ می‌غلتانیدند و فریادهای وحشت‌انگیز می‌کشیدند. سربازی که گماشته من بود و سپر مرا نگاه می‌داشت گریخت و چیزی نمانده بود که سنگی بر من فرود آید که یکی از سپاهیان آرکادی که نامش اوری‌لخ (۱) بود بدامن رسید و با سپری که داشت مرا و خود را پوشاند.

آن روز بخیر گذشت و سرانجام دسته‌های پراکنده سپاه ما بهم پیوستند و پس از آن همه زدوخورد با کردها خود را در سرزمینی یافتیم که خانه‌های خوش ساخت داشت و در انبارهای آن خواربار بمقدار فراوان دیده می‌شد. شراب نیز چندان فراوان بود که آن را در آب انبارهای ساروجی ریخته بودند. من و خیری سف به کردها پیشنهاد متار که کردیم و آنان پذیرفتند و جسد‌های کشتگان را بمانس دادند و ما بر روان یاران رفته درود فرستادیم و پیکرهایشان را به آئینی که در خور مردان دلاورست بخاک سپردیم و اسیر راهنما را رها کردیم.

روز دیگر کردها بر ما پیشدستی می‌کردند و گذرگاه‌ها را یکی پس از دیگری می‌گرفتند و ما نیز به آنان از پهلو حمله می‌کردیم و راه خود را می‌گشودیم. همین که خیری سف با دشمن روبرو می‌شدن بالشکریان خود از کوه بالای رفتیم تا بجائی می‌رسیدیم که بموضع دشمن

کز نفون

سر کوب بود و اورا از جای خود می راندیم و هنگامی که کردها بعقب دار می تاختند خیری سف نیز چنین می کرد و این کار نمونه نیکوئی بود از یاری و همکاری مردان جنگی . با این که سلاح و سپر ما سنگین بود در بالا رفتن از کوه دست کمی از کردها نداشتیم و حال آنکه سلاح آنان چیزی بجز کمان و فلاخن نبود . اما هنگامی که روبگریز می نهادند هرگز بر آنان دست نمی یافتیم و کاری از کمانداران کرتی ما که سر کرده آنان استراتوکل (۱) بود بر نمی آمد .

سر انجام شامگاه یکی از روزهای خزان در پائین پای خود جلگه واقع در کنار رود سان تری تس (۲) را دیدیم و نفسی براحت کشیدیم و چون خواربار فراوان داشتیم شب را بخوبی و خوشی و با گفتن و شنیدن افسانه‌هایی درباره کردها بروز آوردیم . هفت روز بود که همچنان می جنگیدیم و کشتگانی که درین جنگ داده و رنج هائی که در راه دیده بودیم بسی بیش از تلفات و خطرات جنگ هائی بود که با اردشیر و تیسافرن کرده بودیم .

آن شب بخوابی نوشین فرورفتیم اما سحر چون سر از بالین برداشتیم از ناسازگاری بخت نالیدیم : زیرا در آن سوی رود سوارانی دیدیم که سراپا مسلح و آماده دفاع بودند : تنها یکراه از دور نمایان

Stratocles - ۱

۲- Centrites «این رود را بعضی با رود خابور تطبیق کرده اند ولی باید دانست که این خابور غیر از خابوری است که داخل فرات می شود» (ایران باستان، چاپ اول، ص ۱۰۷۳) .

کردستان

بود که شاهراه می نمود و آن را خوب ساخته بودند و این راه نشانه آن بود که باردیگر بسرزمین مردم متمدن قدم نهاده ایم. پیاده نظام دشمن در میان این راه بفاصله صد گام از رود قرار گرفته بود و این سپاهیان بیشتر کلدانیانی بودند که از حکومت ارمنستان مزد می گرفتند و گفته می شد که آنان مردمی آزاده و دلاورند.

کوشیدیم که از گذار آب بگذریم اما این کار برای سپاهیان سنگین - اسلحه امکان نداشت. آب تاسینه ما می رسید و بستر رود دارای سنگ های درشت لغزان بود. وانگهی امید نداشتیم که بتوانیم در زیر تیرباران دشمن پیشروی کنیم.

در کنار کوه ها نزدیک اردو گاه سبز و خرم شب گذشته کردها گرد آمده و چشم براه بودند که همین که ما را در تنگنای دشواری های یافتند بر عقب دار ما بتازند و دمار از روزگار ما بر آرند. چنان در کار خود حیران بودیم که سی و شش ساعت در همان جا ماندیم و بدل می گفتیم که بخت از ما برگشته است.

آن شب خوابی دیدم که بی شك خواسته خدایان بود. خواب دیدم که پا های مرا بزنجیر کرده اند و ناگهان زنجیرها پاره شد و من آزاد شدم و توانستم بهر جا که می خواهم بروم. همین که سپیده دمید این رؤیا را برای خیری سف حکایت کردم و او نکته ای را که در آن نهفته بود بی درنگ دریافت و شادمان شد. آنگاه همه سرداران قربان کردند و برسم یونانیان مروا (۱) زدند.

۱ - مروا بر وزن خرما یعنی فال نیک زدن.

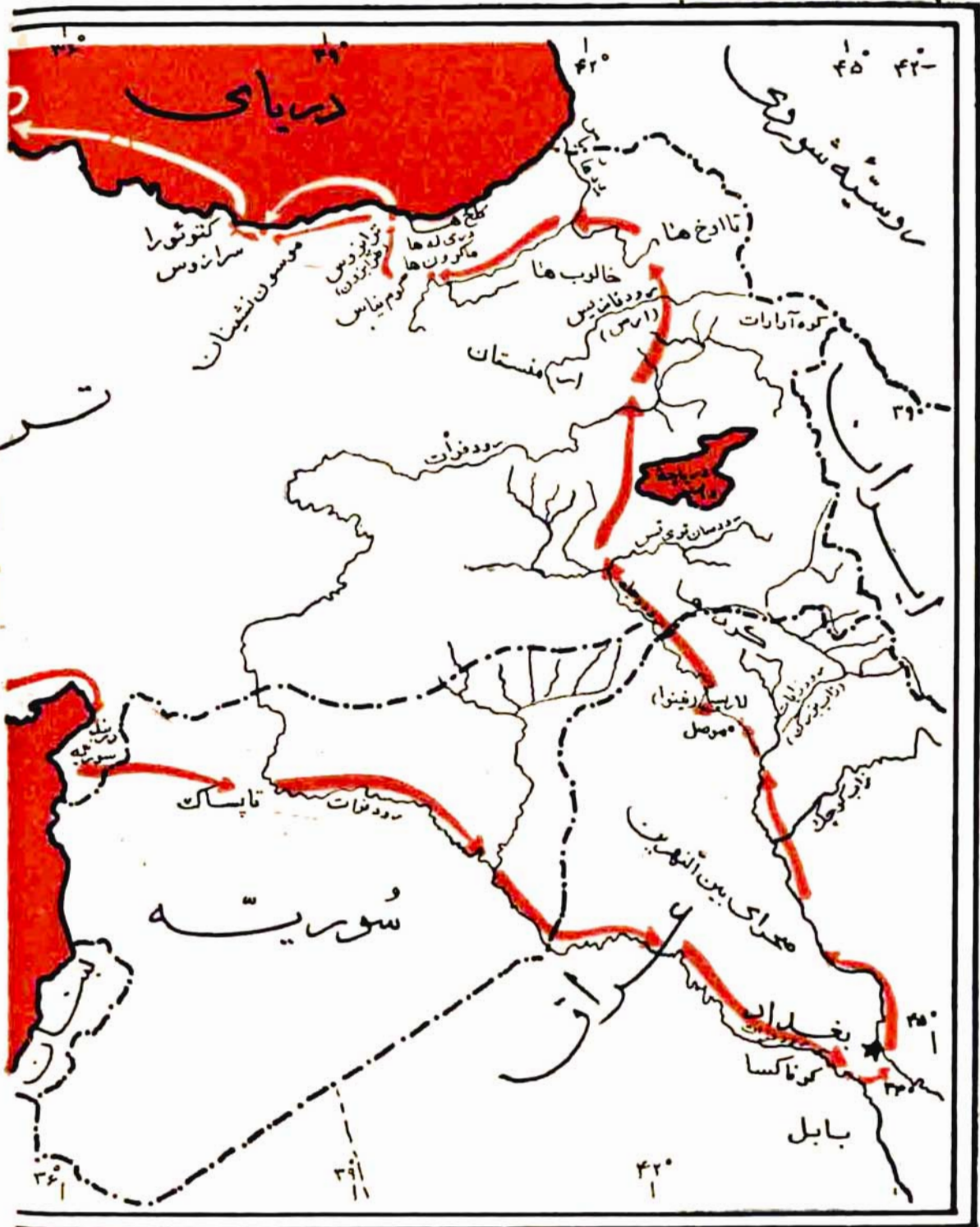
گزنفون

سپس سپاهیان بجاشت خوردن پرداختند و من نیز چنین کردم اما هنوز دست از طعام نشسته بودم که دوجوان دوان دوان نزد من آمدند زیرا همه می دانستند که اگر کاری پیش آید که بستگی به کار سپاه داشته باشد و مرادرحین خوردن یا خفتن از آن آگاه کنند خم به ابرو نمی آورم.

آن دوجوان گفتند که برای گرد آوردن هیزم بیالای رود رفته بودیم که ناگاه در کرانهٔ روبرو پیرمردی را با چند زن و دختر بچه دیدیم که سرگرم پنهان کردن چند بسته لباس در درون تخته سنگی میان تپه بودند و این سنگ در کنار رود قرار داشت. چنین می نمود که ژرفای رود در آنجا کم است پس مادوتن برهنه شدیم و کوشیدیم که از آب بگذریم و چیزی جز تبرزین باخود برنداشتیم. می پنداشتیم که درپاره ای از جاها ناگزیر باید شنا کنیم اما شگفت آنکه آب حتی تا کمر هم نمی رسید.

در آن سوی گذاری که آن دو جوان یافته بودند دامنهٔ کوه های ارمنستان باشیب های تند بسوی رود کشیده می شد و در چنان جائی سوارم - نظام دشمن کاری از پیش نمی برد.

من و آن دوجوان شرابی نوشیدیم و سپاس خدایان را بجا آوردیم که ما را از آن مهلکه رهانده بود. همین که خیری سف از این ماجرا خبر شد فرمان داد که سپاهیان بار و بینه را گرد آورند و آمادهٔ حرکت شوند و در ضمن ما سرداران دربارهٔ کارهای دیگری که در پیش داشتیم بشور پرداختیم.



کردستان

قرار شد که خیری سف بانیمی از سپاه از گذار بگذرد و همین که در آن سوی رود جای گرفت باروبنه را از آب بگذرانیم و من در این سوی رود بالشکر خود بمانم و مراقب کردها باشم.

از اردو گاه تا گذار آب هشتصد قدمی بود که می بایست بپیمائیم و همین که در طول ساحل پیشروی را آغاز کردیم سواره نظام دشمن نیز پا پهای ما از آن سوی رود حرکت کرد. همین که به آن گذاری که جوانان یافته بودند رسیدیم درنگ کردیم و سپاهیان بتوده کردن سلاح پرداختند. آنگاه کاهنان رسم های مذهبی را بجا آوردند و برای روح رودسان تری تس قربان کردند. خیری سف نیز برای بر گزاردن آئین دینی تاج گلی بر سر نهاد و بالا پوش سواری سرخ رنگ خود را بدورا فکند. سربازان بخواندن سرود جنگی پرداختند و سپاهیان جلو دار بستون هائی تقسیم شدند و بآب زدند و خیری سف در میان آنان بود.

همین که خیری سف بالشکر به آب زد من چابک ترین سپاهیان عقب دار را برداشتم و دوان دوان بسوی گذار ژرفی شتافتم که در برابر راهی بود که تا کوه های ارمنستان کشیده می شد. سواره نظام دشمن که پنداشته بود سپاه خیری سف از یکسو و سپاه من از سوی دیگر می خواهند او را در میان بگیرند رو بگریز نهاد.

خیری سف که اکنون بسلامت بآن سوی آب رسیده بود بجای دنبال کردن سواره نظام عنان بجانب چپ بر تافت و به پیاده نظام کلدانی تاخت و اینان چون دیدند که بی سواره نظام مرد میدان یونانیان نیستند جا تهی کردند.

گزنفون

تا این جاها کارها چنان که دلخواه ما بود انجام می گرفت اما هنوز عقب دار ما که زیر فرمان من بود در این سوی آب قرار داشت و در معرض خطر حمله دشمن بود. مشکل کار درین بود که چگونه پشت بکردها کنیم و از رود بگذریم بی آنکه خود را آماج تیرهای آنان کرده باشیم. پس من سپاه خود را بدون نیمه کردم. به نیمی فرمان دادم که با بارونه از آب بگذرند و نیم دیگر را بصف آرائی و حمله بکردها گماشتم. همین که دسته نخست از آب گذشت و کردها دیدند که جز عده ای انگشت شمار از ما درین سوی آب بجای نمانده است از کوهها فرود آمدند و سرود خوانان بر ما تاختند.

خیری سف بی درنگ کمان داران و فلاخن داران خود را فرستاد تا هنگامی که آخرین دسته های عقب دار از آب می گذرند آنها را در پناه خود گیرند. من به کمان داران فرمان دادم که در گذار بایستند و آماده رزم باشند و همین که ما به آب زدیم تیر اندازی کنند. آنگاه بکردها حمله بردیم و آنان را پیش راندیم و همین که بانگ شیپورها برخاست از تاختن دست برداشتمیم و به آب زدیم. کردها بموقع برنگشتند و ما را دنبال نکردند زیرا بانگ شیپورهای ما که کردها بخوبی با آن آشنا شده بودند نشانه حمله بود نه عقب نشینی اما دشمن هنگامی به نیرنگ ما پی برد که ما بمیان گذار رسید و در پناه کمانداران خود بودیم. بدین گونه سلامت به ارمنستان فرود آمدیم و از سپاهیان ما تنها چند تن زخمی شده بودند.

فصل پنجم زمستان

اکنون نخستین روزهای آذرماه بود و سپاه یونان در کوه‌های ارمنستان در حوالی مغرب دریاچه‌وان قرار داشت. بنیة جسمی سپاهیان یونانی می‌بایست به مراتب بیش از بنیة جسمی مردم این روزگار بوده باشد چه آنان تنها دو جامه دربر می‌کردند - پیراهنی پشمین و روی آن نیز ردائی پشمین که دست راست را نمی‌پوشاند و برهنه می‌گذاشت. شاید عده‌ای انگشت شمار توانسته

گزنفون

بودند نیم تنه‌ای از پوست گوسفند غارت کنند یا از راه دیگر بدست آوردند. ازین گذشته بیشتر آنان نیم تنه چرمینی داشتند که هنگام جنگ و کار می پوشیدند و آنان را تاحدی از گزند با دوسرما ایمن می داشت. اما بر روی هم بادمستانی که غریو کشان از جانب روسیه وقفاز می آمد بر تنشان می وزید و حال آنکه چیزی جز همان جامه‌هایی که در دشت های سوزان بین‌النهرین پوشیده بودند در بر نداشتند.

سرزمینی که در برابر مانهاده بود (۱) دشتی بود بی درخت و گیاه و پراز تپه و ماهوروتپی از مردم، زیرا کردها پیوسته در آن جاتاخت و تازمی کردند. مادرشش روز بیست و چهار فرسنگ راه پیمودیم و ازدوتا از سرچشمه های رود دجله گذشتیم و بمرز بومی رسیدیم که ارمنستان - جنوبی خوانده می شد. دیاری بود پر نعمت و پراز خانه های بزرگ روستائی که گرد آنها برای دفاع از دشمن دیوار کشیده بودند و در آنجا توانستیم خوار بار فراوان بدست آوریم.

فرمانروای این سرزمین که از بزرگان ایران بود تیری باز (۲) نام داشت و هنگامی که در دربار بود کسی جز او شاهنشاه را درسوار شدن بر اسب یاری نمی نمود و این برتری تنها از آن او بود. این بزرگوار با گروهی سوار بسپاه ما آمد و بیاری ترجمان (۳) خبر داد که می خواهد با سران سپاه یونان سخن گوید. چون از نیرنگ او بیم داشتیم با وی بجائی امن رفتیم و بسخنانش گوش دادیم و پیشنهادش را پذیرفتیم و با او پیمان بستیم. تیری باز بگردن گرفت که ما بصلح و سلامت از خاک

۱ - نهاده بود، واقع شده بود.

۲ - Tiribazus

۳ - ترجمان، مترجم.

زمستان

او بگذریم و آنچه توشه می خواهیم برگیریم و ما نیز عهد کردیم که روستاهای آن دیار را نسوزانیم . سپس راه خود درپیش گرفتیم و تیری - باز با لشکر خود بفاصله هزار گام بدنبال ماروان شد .

در شب سوم برفی سنگین فروبارید و هوا چنان سرد شد که اردو زدن در زیر آسمان ممکن نبود پس سپیده دم که شنیدیم تیری باز با لشکر خود رفته است بر آن شدیم که سپاهیان خود را در خانه های روستائی جای دهیم چه عده ای ازین خانه ها در آنجا و در پیرامون دژی قرار داشت و سپاهیان ما را پناهگاهی امن و استوار بود .

با آن برف سنگینی که در دشت باریده بود بسر بردن در زیر بام خانه ها مایه آسایش تن و آرامش روان بود آن هم خانه هایی که گوشت و غله و کشمش و سبزی و شراب های کهن خوشبو در آنها فراوان یافته می شد . اما چندان از سربازان ما از راه فرار سیدند و گفتند که هنگام شب از دور مشعل های پاسداران دشمن را دیده اند و ما چون نیرنگ ایرانیان را دیده و آزموده بودیم مصلحت چنان دیدیم که از خانه ها بدر آئیم و در زیر آسمان شب بروز آریم .

آن شب هوا صاف بود و گمان نمی بردیم که برف بیار د پس من بالا پوش خود را در آوردم و بایکتا پیرهن به هیزم شکستن پرداختم تا آتشی بی فروزیم و چاشتی فراهم کنیم و دیگران نیز از من پیروی کردند . بزودی آتش افروخته شد و سربازان بر آن گرد آمدند و باروغن تن خود را مالش دادند و این روغن معجونی بود نیکو که بوئی خوش داشت و مردم آن سامان از پیه خوک و روغن کنجد و روغن بادام و صمغ می ساختند و با آن تن خود

گزنفون

۱. چرب می کردند و مالش می دادند.

چون ساعت ها درزیر آسمان بسر برده طعم سرما را چشیده بودیم بر آن شدیم که بخانه ها بازگردیم و همین که فرمان این کار داده شد سربازان از شادی خروشیدند و بسوی کلبه ها دویدند اما این بار گروهی از آنان را در خانه هائی خراب و هولناک جای دادیم چه برآستی شایسته این کار بودند و شب گذشته همین که فرمان بیرون آمدن از خانه ها را شنیده بودند از روی ددمنشی و درنده خوئی خانه هائی را که در آن بسر می بردند سوزانده بودند.

پیدا بود که پیش از پی بردن بجائی که تیری باز لشکر خود را در آن جا فرود آورده بود کاری از پیش نخواهیم برد . در سپاه مامردی زیرک از مردم تمنون (۱) بود که دمو کرات (۲) نام داشت و هر گاه او را برای آگاه شدن از حال دشمن می فرستادیم ما را نومید نمی کرد و کم و بیش از دشمن خبر می گرفت. اگر در بازگشت می گفت اثری از دشمن نیست راست بود و اگر می گفت در کار خود هوشیار باشید حق داشت. ازینرو دمو کرات را فرستادیم تا در پیرامون تپه ها جائی که پاسداران دشمن آتش افروخته بودند بجاسوسی پردازد و خبری باز آرد .

اورفت و خبر آورد که دشمن آتشی نیفر وخته است و با خود اسیری آورده بود تا از او آنچه می خواستیم پرسیم. این مرد دارای کمان ایرانی بود و

زمستان

تبرزینی مانند تبرزین آمازون^(۱)ها داشت. وی گفت که مردیست ایرانی و بدستور تیری باز بادسته ای از سپاهیان برای فراهم کردن خوارباراز لشکر دور شده است. هنگامی که از آهنگ تیری باز و چند و چون لشکر او پرسیدیم پاسخ داد که تیری باز گذشته از لشکری که دارد سپاهیان از مردم چادر نشین بمزد گرفته است و می خواهد در گذر گاهی باریک و تنگ ناگهان بر یونانیان بتازد و کارشان را بسازد.

این خبر همان چیزی بود که می خواستیم و هنگام آن شده بود که زور خود را بدشمن نشان دهیم. پس ماسر داران یونانی سپاهیان را گرد آوردیم و گروهی را بنگهبانی اردو گماشتیم و آنگاه با بقیه سپاه روبراه نهادیم، و آن اسیر ایرانی را نیز همراه بردیم. همین که از کوهها گذشتیم اردوی تیری باز نمایان شد و بی آنکه فرمانی داده باشیم بی درنگ سپاهیان سبک اسلحه ما بردشمن تاختند و او بی درنگ روبرو بهزیمت^(۲) نهاد و مایست اسب و نیز خیمه تیری باز را با کرسی ها و ظرفهای سیمین یغما کردیم و همه نانوایان و شربت داران او را به اسارت بردیم.

روز دیگر از گذر گاهی گذشتیم که تیری باز می خواست در آنجا در کمین ما بنشیند و پس از سه روز برود فرات رسیدیم و چنانکه می گفتند در آنجا رود از سر چشمه اش دور نبود و ما توانستیم از گذاری که آب تا کمر

۱ - Amazons در افسانه های یونان به نژادی از زنان اطلاق می شود که در سواحل دریای سیاه و کوه های قفقاز می زیستند و حکومتی تشکیل داده بودند که در آن مردان سهیم نبودند و کار عمده آمازون ها جنگ و شکار بود (م.ا.م.)

۲ - هزیمت، فرار

گزنفون

می‌رسید بگنندیم.

اکنون بادوبوران زوزه کشان از شمال می‌وزید و هیچ پناهگاهی نبود که بدان روی کنیم زیرا سرزمینی که از آن می‌گذشتیم دشتی هموار بود. سیزده فرسنگ راه از میان برف‌ذرف گذشتیم و بادوبوران همچنان می‌وزید و در پایان راه پیمائی سربازان سرما زده و خسته و کوفته شده بودند. پس یکی از کاهنان برای روح بادقربان کرد و پندارم که بر اثر این کار از شدت بادوبوران بسی کاسته شد.

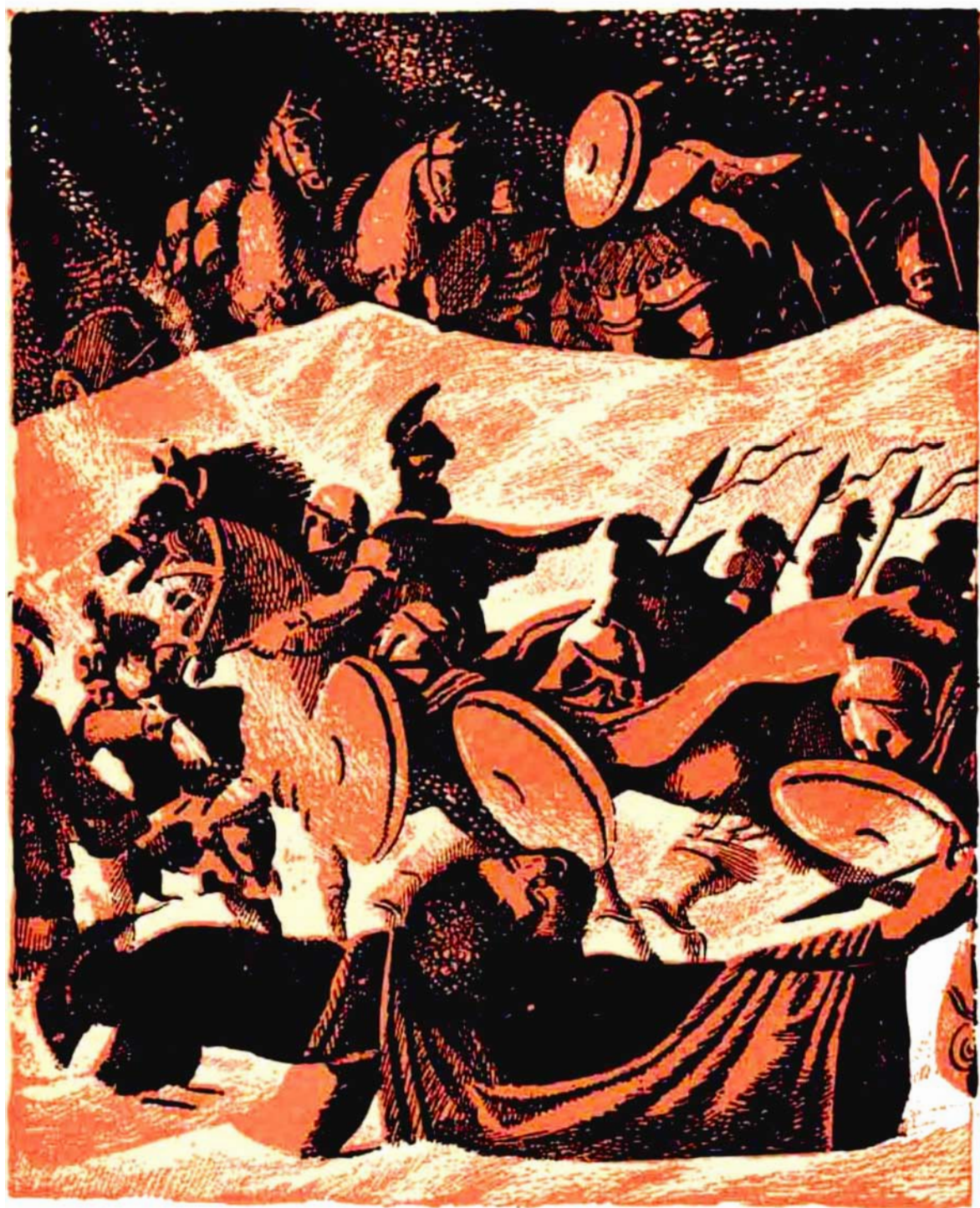
اما برف همچنان بثر فای‌شش پا بر زمین نشسته بود و می‌بایست در چنین برفی اردو بزنیم. از خوشبختی در پیرامون ما همیشه (۱) فراوان بود و آتشی که افروختیم برف‌ها را گداخت و زمین پوشیده از خاک را آشکار ساخت و بدین گونه هر دسته از سربازان ما درسوراخ‌هائی قرار گرفتند که گردا گرد آن دیوارهائی از برف کشیده شده بود.

روزی دیگر که پیشروی را از سر گرفتیم هر دم گروهی از سربازان عقب دارما از گرسنگی بخاک می‌افتادند. نخست پنداشتم که آنان به بیماری دچار شده اند اما در میان ما مردی بود که رنج‌سرمای سخت را آزموده بود و گفت که آن سپاهیان از غایت خستگی و گرسنگی بر زمین می‌افتند و اگر چیزی بخورند نیرو خواهند یافت. پس بسی درنگ باروبنه را گشودیم و هر چه خودردنی داشتیم در میان سربازان قسمت کردیم و دوباره آنان را برفتن توانا گرداندیم.

در چنان هوای سردی نشستن و راه نرفتن حتی برای مدتی کوتاه



یونانیان با پاهای سرمازده سیزده فرسنگ از میان ای



زرف گذشتند و در پایان راه پیمائی خسته و کوفته شدند

زمستان

کاری خطرناک بود و من این نکته را هنگامی دریافتم که بر زمین نشسته و منتظر بودم که چندتن از سربازان بارخودرا ببندند. همین که خواستم برخیزم دیدم چنان دست و پایم خشک شده است که یارای جنبش ندارم. پس از آن پیوسته سربازان را با زدن و دشنام دادن بجنب و جوش وامی داشتم. گروهی از سپاهیان ما بر اثر درخشش برف دچار کوری و برخی گرفتار سرمازدگی شده بودند. در اندیشه این کار فرورفتم و دیدم که برای دورماندن از آفت ناپینائی بهترست که هنگام راه پیمائی پارچه‌ای سیاه درپیش چشم بگیریم اما سرمازدگی را چاره نبود و انگشتان پای بسیاری از سربازان ما خشک شد. دیدن پاهای این سربازان دلخراش بود زیرا سندنل‌های آنان پاره شده بود و بجای آنها پای افزاری^(۱) پیاداشند که از خام گاو^(۲) ساخته بودند و اگر شب هنگام پیش از خوابیدن آنها را درنمی آوردند تسمه‌های کفش از سرمای خشکید و در گوشت پا فرو می رفت.

آن شب شبی هر اس انگیز بود و در میان برف ژرف نتوانستیم راهی دراز پیمائیم و بسیاری از سربازان ما بامدادان جان دادند. گروهی از سپاهیان دشمن ما را دنبال کرده بر سر لاشه چهارپایان ما باهم در افتاده بودند و از سپاهیان ماهر که رامی دیدند که از سرمایی تاب و توان افتاده یا ناپینا شده است می کشتند.

بیاد دارم که بدسته‌ای از سپاهیان خود رسیدیم که بر زمینی که

۱- پای افزار ، کفش.

۲- خام ، چرم دباغی نشده .

گزنفون

آب گرم چشمه‌ای برف آن را گداخته بود افتاده بودند. آن تیره بختان نمی‌خواستند و نمی‌توانستند از جای خود بجنبند و هر چه خواهش کردم و اصرار ورزیدم که برخیزند و روبراه نهند در آنان اثر نکرد و گفتند طاقت راه رفتن ندارند و از من خواستند که سرشان را ببرم و بگذارم که در همان جا بمیرند. در این حال غوغای سپاهیان دشمن در تاریکی بگوش می‌رسید که باهم بر سر غنیمت ستیزه می‌کردند.

دیدن این حال توان فرسایان بود. ازینرو دستة عقب‌دار ما برگشت و باهمان نیروی پیشین بدشمن حمله برد و مردانی که خسته و کوفته بر زمین افتاده بودند بانگ و فریاد برداشتند و نیزه‌ها را بسپرهای کوفتند. سپاهیان دشمن هر اسان‌رو بهزیمت نهادند و پس ازین که گروهی از آنان را کشتیم دیگران بمیان بوته‌هایی که از برف پوشیده شده بود پناه بردند و خاموش ماندند.

ما عقب‌داران پیشروی را از سر گرفتیم و به بیماران و درماندگان اطمینان دادیم که بامدادان گروهی از یاران را برای بازآوردن آنان خواهیم فرستاد. آنگاه بدسته‌های فراوانی از سپاهیان خود رسیدیم که رداها را بر خود پیچیده و در برف خفته بودند. من چند تن از چابک‌ترین سربازان پیاده سبک اسلحه خود را برای آگاه شدن ازین حال فرستادم تا سبب درنگ کردن لشکر را معلوم کنند و آنان در بازگشت خبر دادند که خواب بر سپاهیان چیره شده است و همه در برف غنوده‌اند. ما نیز چنین کردیم و در سرما با شکم گرسنه شب‌بروز آوردیم.

سپیده دم بجوان‌ترین سربازان عقب‌دار فرمان دادم که بروند و

زمستان

یاران خسته و دردمند خود را باز آرند. خیری سف نیز چنین کرده بود. دوشینه^(۱) باجلودار سپاه خود را بدیهی رسانده و در آنجا آرمیده بود. ازینرو گروهی سرباز تازه نفس داشت که می توانستند بمدد یاران خود بشتابند و او این گروه را بیماری بیماران و خستگان فرستاده بود. سرانجام همه بآن دیه رسیدیم و سپاهیان را در روستاهای دوروبر جای دادیم. برای تقسیم دیه ها میان سرداران و جادان سپاهیان پشک انداختیم و همین که سهم من معین شد یکی از سرداران همکار من که نامش پولو کرات^(۲) بود دسته ای از سپاهیان را که هنوز طاقت کار و کوشش داشتند با خود برداشت و پیش از آنکه کدخدا و کشاورزان دیه از آمدن ما باخبر شوند بر سر آنان ریخت و راه گریز را بر آنان بست. جائی که نصیب ما شده بود همان جائی بود که آرزوی کردیم. خانه های دیه در زیر زمین ساخته شده بود و می بایست بانردبان بخانه که در بالا روزنه ای مانند دهانه چاه داشت فرود آئیم. اما درون خانه بزرگ و جادار بود. بز و گوسفند و گاو و مرغ و خروس همه در زیر زمین می زیستند و روستائیان آن ها را از پلکانی کوتاه و شیب دار می بردند و می آوردند و از یونجه هایی که روی هم انباشته بودند خوراک می دادند. خوردنی برای ما نیز فراوان بود و عبارت بود از گندم و جو و سبزی و آبجو. رسم شرابخواری مردم آن دیار شگفت انگیزست، آبجو رادر خم می ریزند و با آن لباب می کنند در حالی که دانه های جو بر روی

۱ - دوشینه، دیشب، شب گذشته.

۲ - Polycrates

گزنفون

خم شناورست. آنگاه نی های میان تهی را که در کنار خم نهاده اند برمی دارند و با آن نوشابه را می نوشند. این آبجو نوشابه ای مردافکن بود و همین که بطعم آن خو کردیم از نوشیدنش لذت می بردیم.

آفرین بر پولو کرات که نگذاشته بود روستائیان بگریزند و ما خانه های دیه را باهرچه درون آن ها بود تصرف کردیم و در آنها گذشته از روستائیان هفده کمراسب یافتیم که آن ها را برای شاه پرورش می دادند. کدخدا نیز با دخترش که هشت روز پیش ازین او را شوی داده بود در آن جا بود و شوهر دختر بشکار رفته بود.

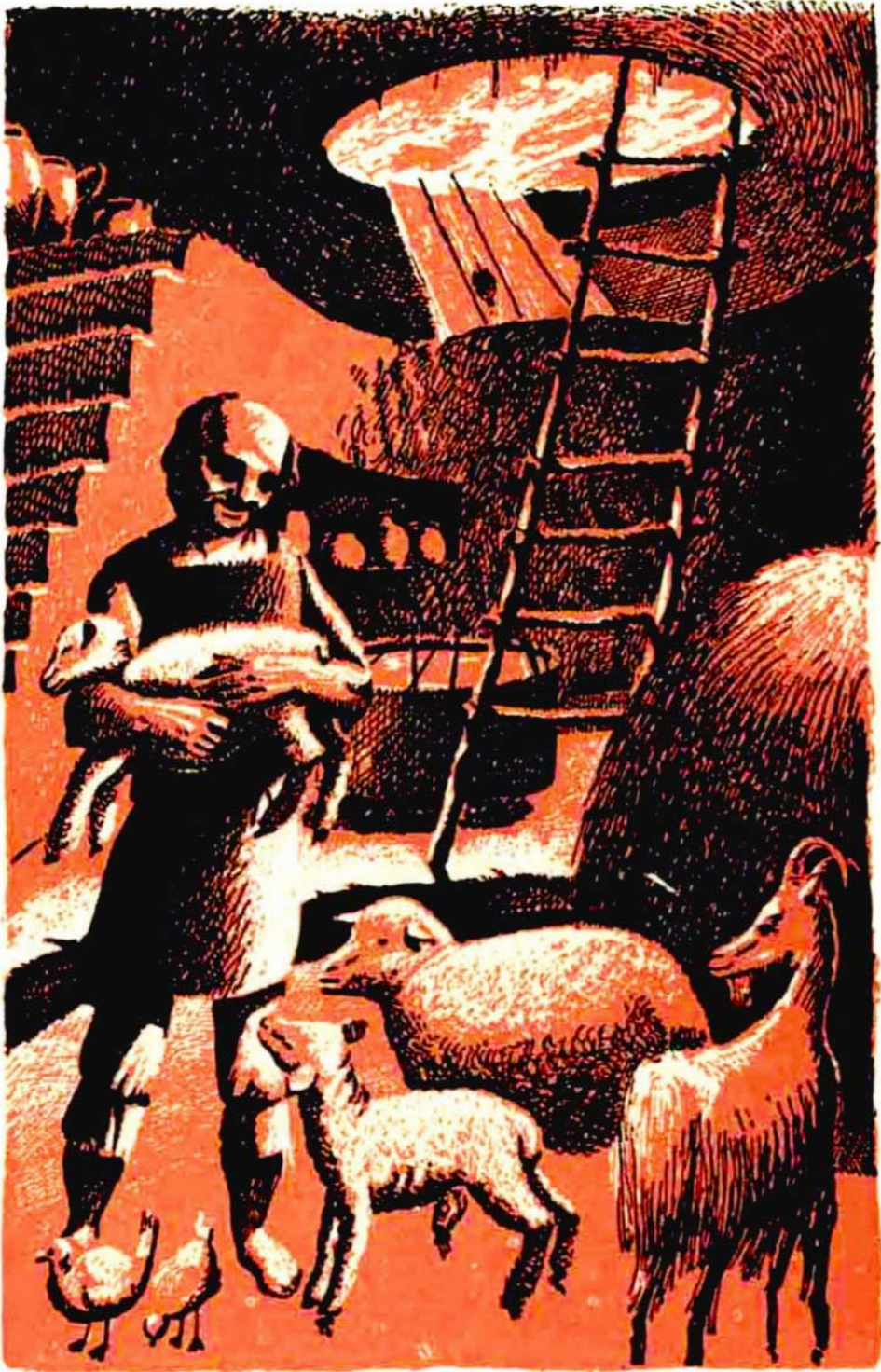
من چون نمی خواستم که روستائیان از ما بترسند کدخدارا بشام خواندم و به او اطمینان دادم که زن و فرزندش در امان خواهند بود و هنگام رفتن خانه او را پراز هدیه ها خواهیم کرد، پس با ما یکدل و یک زبان شد و انبار زیر زمینی دیه را که شراب ها را در آن جا پنهان کرده بودند بما نشان داد. روز دیگر من و کدخدا در دیه گشتی زدیم و بهر جا که می رسیدیم روستائیان نمی گذاشتند چاشت نخورده بگذریم و خوان (۱) ها را از گوشت بره و بزغاله و خوک و گوسفند و آبجو آکنده (۲) بودند. رسم چنانست که چون خواهند بدوستگامی (۳) کسی شراب نوشند وی را بیای خم شراب می برند و سر او را در آن خم می کنند و او را مانند گاو بمکیدن شراب وامی دارند.

سر انجام بدیه خیری سف رسیدیم و دیدیم که سر بازان او بسور.

۱ - خوان، سفره .

۲ - آکندن، پر کردن .

۳ - بدوستگامی شراب نوشیدن، بسلامتی شراب نوشیدن.



روستائیان و جانوران اهلی آنان در زیر زمین می زیستند

زمستان

چرانی پرداخته‌اند و هر يك تاجی از یونجه بر سر نهاده‌اند و پسران ارمنی در جامه‌های محلی خدمت آنان را کمر بر میان بسته‌اند و سربازان با ایما و اشاره باین پسران رسم خدمتگاری را یاد می‌دهند، تو گفتی که اینان کراند و چیزی نمی‌شنوند. من و خیری سف بهم درود فرستادیم و دوستی و مهرورزی را از حد گذراندیم و سپس با آن کدخدای فرمانبردار و ترجمان هوشیار بسخن گفتن نشستیم تا اندکی از چگونگی آن سرزمین آگاه گردیم. کدخدا گفت که هنوز در ارمنستانیم و پس ازین که از آن جادو و رشدییم بمردم خالوب (۱) خواهیم رسید.

هنگامی که بدیه‌خود باز گشتم نخبه‌ای از کره اسبانی که از آن شاه ایران بود برداشتم و به سرهنگی که زیر دست من بود یکی دادم. این اسبان از اسبان نژاده (۲) ایرانی کوچک‌تر اما از آن‌ها چابک‌ترند. کدخدا شیوه راه بردن این اسبان و دیگر چهارپایان بنه را از میان برف‌ها بمن یاد داد و گفت که باید بیای آن‌ها پارچه ببندیم تا در برف فرو نروند.

يك هفته در آن سامان ماندیم و پس از بازیافتن نیروی ازدست رفته راه پیمائی را از سر گرفتیم. من تحفه‌هایی گرد آوردم و بآن کدخدا دادم و اسب پیر خود را که دیگر در جنگ و لشکر کشی بکار نمی‌آمد بوی بخشیدم تا او را در زیر زمین‌های خود فربه سازد و سپس برای خدای آفتاب قربان کند تا این فخر اسب مرا نصیب شود.

۱ - Chalybes

۲ - نژاده، اصیل.

گزنفون

خیری سف کدخدا را همراه خود کرد تا راهنمای سپاه باشد و ماهم پسر او را همراه بردیم تا کدخدا را ما را نفریبد و نیرنگی بکار نبرد. سه روز گذشت و کدخدا ما را بدیهی فرود نیاورد زیرا در آن سامان دیهی نبود که ما را با آنجا رهنمون شود. اما رگ اسپارتی خیری سف جنبید و کدخدای بینوار افرو کوفت، و ازینرو کدخدای مهربان من شب هنگام دست، از فرزند خود کشید و گریخت. من از دیدن این حال بر آشستم و به خیری سف پر خاش کردم و در همه مدت آن سفر جنگی جز این يك بار با اوستیزه نکردم، اما نمی توانستیم که آن پسر بینوا را در آن برف و سرما رها کنیم. مردی که نامش پلیسی تن (۱) بود شیفته این جوان شد و او را با خود بیونان برد و وی را یاری وفادار یافت.

پس از هفت روز که روزی چهار فرسنگ راه می پیمودیم بکنار رود فازیس (۲) رسیدیم و بزودی بکوه هائی برخوردیم که مانند معمول دره ها و گذرگاه های آن را دشمنان بیابانگرد گرفته بودند. همین که خیری سف دید که دشمن گذرگاه را گرفته بفاصله نیم فرسنگ از او توقف کرد و سپاه را آماده کارزار ساخت و همین که عقب دار از راه رسید با سران سپاه به رای زدن پرداخت.

خیری سف در حالی که جایگاه دشمن را نشان می داد گفت: «بگمان من نباید در حمله بردن شتاب ورزیم. همان بهتر که نخست بجاشت

۱ - Pleisthenes

۲ - Phasis ، « این رود را حالاری یون Rion نامند. » (ایران باستان ، چاپ نخست ، ص ۱۰۸۳).

زمستان

خوردن فرمان دهیم و سپس در کارد شمن بیندیشیم و به بینیم که امروز باید براو تاخت یافردا؟»

کلئانور که پیرترین سردار بود می گفت که باید بی درنگ دست بکارشویم و اگر يك روز درنگ کنیم دشمن گستاخ تر و شاید شماره او بیشتر گردد!

من با این سخنان همداستان نبودم و می گفتم « از روبرو بدشمن تاختن و کشته فراوان دادن شاید بجای خود کاری پسندیده باشد اما باید بکوشیم تا هر چه کمتر کشته و زخمی دهیم و ازین کوه ها گذر کنیم. چنین می نماید که سپاهیان دشمن در گذرگاه کوهستانی که سراسر آن بیش از دوفرسنگ نیست گرد آمده اند و چون از آن بگذریم دیگر با دشمن سروکاری نداریم. اما چرا شب هنگام که از دشمن پنهانیم راه خود را نجوئیم؟ چه بالارفتن از کوه هر چند سخت گذار (۱) باشد آسان تر از آنست که راه هموار را رزم کمان در نوردیم. من بر آنم که راه درشتناک (۲) را بآرامش پیمودن بسی بهتر از آنست که در زیر باران سنگ و تیر دشمن از راهی پر نشیب فرود آئیم. تنها کاری که باید کرد آنست که بر گوشه ای از کوه دست یازیم (۳) و از آن جا کاردشمن را بسازیم. ای خیری سف این همان کاریست که از تو بر می آید زیرا در فن دزدی استادی. بارها شنیده ام که شما اسپارتیانی که از بزرگانید

۱ - سخت گذار، صعب العبور.

۲ - درشتناک، سنگلاخ.

۳ - دست یازیدن، دست دراز کردن.

گزنفون

از کودکی بدزدی خومی کنید و اگر در حین دزدی دستگیر نشوید کیفر نمی بینید اما اگر بدام افتادید تازیانه می خورید. اینک اینز تو و این کوه ببینیم چه می کنی ؟ »

خیری سف پاسخ داد: « مرا می گوئی؟ آیا کسی هست که نداند سران مردم آتن بزرگترین دزدان سراسر یونان بشمار می روند، اگر چه شما آنان را می گیرید و بسزای خود می رسانید و از آنجا که شما پیوسته دم می زنید که بهترین مردان را بفرمائوئی بر می گزینند پس گمان می کنم که شما را نیز بسیرت دزدان پرورش می دهند و همان بهتر که ببینیم که آیا تو نیز در دزدی مانند سران آتنی زبردست هستی یا نه! (۱) »

پاسخ دادم: « بسیار خوب، خود را می آزمایم. ما از دشمنانی که بعقب دار ما تاخته اند چند تن اسیر گرفته ایم و چنان که می گویند با این که کوه سرابالا و پوشیده از برف است گله های گاو و گوسفند بر فراز آن رفته اند و می چرند. پس اگر ما نیز بر کوره راهی دست یابیم با سانی می توانیم باروبنه را تا بالای کوه ببریم. »

خیری سف پاسخ داد: « نه، گزنفون بجد می گویم که نمی توانیم ترا از عقب دار سپاه دور کنیم. پس بگذار که برای این کار دارطلب بگیریم. »

روز همه روز آسودیم و چون شب فرارسید دو دسته از سپاهیان

۱ - گفت و شنود گزنفون باخیری سف دانستنی است و از اوضاع اجتماعی آن روز یونان حکایت می کند. الحق حضرات همدیگر را خوب لوداده اند (م. ۱۰۰).



جنگجوی اسپارتنی

زمستان

سبك اسلحه با گروهی از سربازان سنگین اسلحه را بکوه فرستادیم و این چنددسته باسانی یکی از بلندی ها را گرفتند و بنشانه این کار آتشی فراوان افروختند تا ما را از کار خود آگاه کرده باشند . دشمن از دیدن این حال ترسید زیرا که او نیز آتشی بسیار افروخت و تا سپیده دم نگذاشت خاموش شود.

بامدادان کارها یکسره شد . آن عده که شب گذشته فرستاده بودیم بیپهلوی دشمن فرود آمدند و ما نیز از روبرو بر او تاختیم . چادر نشینان هزیمت کردند و سپرهای خود را ریختند و رفتند و راه را بر ما گشودند . ما بسیاری از آن سپر ها را که با ترکه بید بافته شده بود با شمشیر شکستیم و فرار کردیم تا دوباره دشمن را بکار نیاید . آنگاه بر فراز آن گذرگاه کوهستانی بنائی بیاد بود آن پیروزی پیا کردیم و از سوی دیگر بجلگه سرازیر شدیم و در روستاهائی که پراز خوار باز بود . رحل اقامت افکندیم .



فصل ششم دریا

اکنون نخستین هفته دی ماه و سال ۴۰۰ پیش از میلادست و یونانیان بدامنه کوه‌های قفقاز و در جایی که امروز نزدیک مرز ترکیه و روسیه است قرار گرفته‌اند. آنان از شهرهایی که در زیر فرمان شاهنشاهی ایرانست گذشته و بجایی رسیده‌اند که از آخرین نقطه دنیای آن روز چندان دور نیست. اما این «آخر دنیا» همان

دریا

نزدیکی‌های دریای سیاه است و هر جا دریاست در کرانه آن شهرهای پراکنده و دور از هم یونانی بچشم می‌خورد. این شهرها را «مستعمره»های یونانی خوانند و اگرچه مستقل‌اند اما پیوندهای نژادی، یونانیان مقیم این شهرها را بکشوری که مادر آنها بشمار می‌رود یعنی یونان پیوسته است. زیرا این یونان بود که نخستین بار فرزندان ماجراجوی خود را برای بنیاد نهادن این مستعمره‌ها فرستاد. شهرهای یونانی‌نشین بسیار کوچک و جای دادوستدست و در بیرون دیوارهای شهر چندین کیلومتر مربع زمین‌های زراعتی دیده می‌شود که در میان سرزمین مردمان نیمه وحشی قرار گرفته است و این مردمان مقدم یونانیان را گرامی شمرده‌اند زیرا اینان توانسته‌اند بازارهای خود را پراز کالائی کنند که ساخته دست مردم متمدن است و خان‌های چادر نشین بشهر می‌آیند و هر چه می‌خواهند می‌خرند و می‌برند.

سپس بسرزمین مردم تاووخ (۱) رسیدیم و در آن جا دچار کمبود خواربار شدیم زیرا مردم تاووخ از خوردنی و نوشیدنی و گاو و گوسفند هر چه داشتند برداشته با خود بمعبدهای سخت گذار کوهستانی که هیچ‌خانه‌ای در آنجا دیده نمی‌شد برده بودند.

خیری سف کوشید که یکی از بلندی‌ها را که دشمن گرفته بود و از هر سوی آن پرتگاهی دیده می‌شد تسخیر کند اما نتوانست همه سپاهیان خود را برزم بگمارد و آنان راسه دسته کرد و هر بار بادسته‌ای به پیش تاخت و شکست خورد و کاری از پیش نبرد و هنگامی که من باعقب‌دار بنزد او فرار کردم شادمان شد و گفت: «یا باید این جای دوزخی را زودتر بچنگ آوریم یا این که همه از گرسنگی خواهیم مرد».

نخست من کار را آسان گرفتم و شماره دشمنان را اندک و سلاح

گزنفون

آنان را ناچیز یافتیم و از خیری سف پرسیدم که پس منتظر چیست و چرا پیشروی نمی کند؟

پاسخ داد: «آن پرتگاه را می بینی؟ هر بار که می خواهیم ازدامنه آن بگذریم دشمن باران سنگ بر مامی بارد و این بلارا بر سر مامی آورد.»
آنگاه چندتن ازیاران بینوای مارا که پایادنده آنان شکسته بود بمن نشان داد.

من پیوسته با اسپارتی ها بنیکی رفتار کرده ام و فرمان برداری آنان را می ستایم اما بر استی مردمانی بی خرداند و شنیدن چنین سخنی از خیری سف مایه شگفتی نبود. در پاسخ او گفتم: «پس آن قدر صبر کن تا همه سنگ های خود را پرتاب کنند. آخر برادر مگر نمی بینی که راه خطرناکی که در پیش داریم بیش از پنجاه قدم نیست و در سی قدم نخست آن درختان کاج سربهم آورده اند و دست کم پناهگاه عده انگشت شماری از ما توانند بود؟ اگر ما گاه گاه از پس این درختان بیرون آئیم و خود را بدشمن بنمائیم بزودی سنگ هایشان تمام می شود.»

پس من و خیری سف و کالی ماخ (۱) که سرنگهبان آن روز عقب دار سپاه بود به پیش شتافتیم تا بکار جنگ سروسامان دهیم و نخستین کاری که کردیم آن بود که هفتادتن از سربازان خود را یکایک به پیش فرستادیم و در پناه درختان جای دادیم.

آنگاه کالی ماخ دست به نیرنگی شگفت زد. چند قدم از پناه درخت دور شد و همین که سنگ ها غرش کنان و غلطان غلطان به بن کوه فرود آمدند

دریا

ناگهان برگشت و بجای خود دوید و هر بار که این کار را از سر می گرفت دشمن بمقدار ده ارا به سنگ فرو می ریخت. شیرین کاری کالی ماخ همه سپاهیان را سرگرم کرده بود و یکی دیگر از سران که آگاسیاس (۱) نام داشت خواست که درین بازی شرکت جوید. پس آگاسیاس ناگهان از پس درخت بیرون دوید و کالی ماخ که می خواست پیش از دیگران بر کمین گاه دشمن دست یافته باشد سپر او را گرفت و مانع از دویدن وی شد و هنگامی که این دو باهم در آویخته بودند دو تن دیگر از سرکردگان ما که با آگاسیاس و کالی ماخ دوست بودند از برابر آنان دویدند و سپس هر چهار تن بجایگاه دشمن رسیدند و آن را گرفتند .

اما این شعبده بازی ماجرائی هراس انگیز در پی داشت چه در این هنگام زنان تا اوخی نخست کودکان خود و سپس خود را از بالای کوه بزیر افکندند و مردان نیز از زنان پیروی کردند و چنان دل بمرگ نهادند که یکی از سرهنگان ما که می خواست مانع از افتادن یکی از دشمنان شود کامیاب نشد و این آن را بدنبال خود کشید و هر دو بدره افتادند و روی تخته سنگ ها جان دادند. در چنان جا از چنین دشمنانی نتوانستیم اسیر بگیریم اما از گاوو خرو گوسفند هر چه می خواستیم بیغما بردیم .

پس از تا اوخ ها ب مردم خالوب رسیدیم و توانستیم در یک هفته چهل فرسنگ بیمائیم و از سر زمین آنان بگذریم اما این خالوب ها دلیرترین دشمنانی بودند که دیده بودیم و هر گراز نزدیک شدن و تاختن

گزنفون

به پیاده نظام ما باز نمی ایستادند. مردان جنگی این قبیله خودی بر سر می گذارند و پاهای خود را با زره می پوشانند و خفتانی از کتان بر تن می کنند و نیزه ای بدست می گیرند که پنج ارش درازای آنست. خنجری بکمر دارند که به بلندی شمشیر اسپارتی هاست و با آن گلوی دشمنی را که اسیر می کنند می برند و بایک ضربت سراو را از بدن جدای می کنند و هر گاه بدانند که دشمن آنان را می بیند می رقصند و می خوانند .

این مردم نیز بدزهای خود پناه برده بودند و از خوشبختی ناچار به پیکار کردن با آنان نبودیم زیرا بحد کافی گاو و گوسفند از تا اوخها گرفته بودیم و نیازی بخوار بار نداشتیم.

از رود هارپاس (۱) گذشتیم و پس از پیمودن بیست فرسنگ دریک هفته بشهری بزرگ و آباد رسیدیم که گوم نیاس (۲) نام داشت و از هنگامی که بابل راترك گفته بودیم چنان شهری ندیده بودیم. فرمانروای این شهر مردی را براهنمائی ما بر گزید نه برای اینکه ما را یاری کرده باشد بلکه می خواست که بدست ما دشمنان خود را تباہ کند و ما نیز کام او را بر آوردیم چه ناچار بودیم که رزم کنان راه خود را بگشائیم و آن راهنما پیوسته ما را بکشتن و سوختن بر می انگیخت و سو گند خورده بود که پس از پنج روز ما را بکوهی خواهد رساند که تخس (۳) نام دارد و از آنجا دریا پیدااست .

۱ - Harpasus

۲ - Gymnias گوم نیاس را با ارزوم تطبیق می کنند (ر. ۰).

۳ - Theches. احتمال می دهند که تخس همان بیورت Baibort

کنونی باشد (ر. ۰).

دریا

روز پنجم بکوه رسیدیم و از آن بالا رفتیم . هنگامی که عقب‌دار سپاه در دامنه کوه بود فریاد و فغان از پیشاپیش لشکر برخاست و من گمان بردم که دشمن از آنجا بما تاخته است زیرا مردم سرزمینی که آن را به خون و آتش کشیده بودیم ما را دنبال می کردند و عقب دارها ناگزیر چنین باربر گشته گروهی از آنان را بخاک هلاک افکنده بود. رفته رفته خروش و غوغا بلند ترمی شد و سپاهیان دسته دسته به پیش می‌دویدند هر چه بر عده آنان می‌افزود بانگ و فریاد بیشتر می‌شد. من هنوز نمی‌دانستم که چه روی داده است . پس بر اسب نشستم و با سواره نظام برای نجات لشکر به پیش تاختم و بزودی شنیدم که سربازان فریاد می‌زنند دریا ، دریا .

آنگاه عقب‌دار و سواره نظام و سربازانی که بنه را حمل می‌کردند به پیش شتافتند و هنگامی که همه بی‌الای کوه رسیدیم و از دور چشم بردریا دوختیم یکدیگر را در آغوش کشیدیم . سرداران و سرهنگان و سربازان همه یکدیگر را می‌بوسیدند و اشک شادی از چشمان همه جاری شده بود . درین هنگام چندتن پیشنهاد کردند که در آنجا یادبودی بجای گذاریم. پس سربازان به آوردن سنگ پرداختند و تپه‌ای ساختند و روی آن ترکه و پوست گاو و گوسفند و سپرهای که از دشمن گرفته بودند ریختند .

سپس از مالی که بهمه سپاهیان تعلق داشت هدیه‌هایی براهنمای خود دادیم و اسبی و جامی سیمین و ده سکه زر و یک دست رخت ایرانی بوی بخشیدیم و چون سخت شیفته حلقه‌هایی بود که در انگشت داشتیم

گزنئون

مقداری ازين حلقه‌ها نيز به او داديم . شبانگاه آن مرد ديهي را براي فرود آمدن و راهي را که بسرزمين ما کرون (۱)ها مي پيوست به ما بنمود و عنان بجانب ديگر گردانيد و در تاريخي از نظر نا پديد شد .

اگر چه از دور در يار اديده بوديم اما هنوز تا رسيدن به آن راهي سخت گذار و دور و دراز در پيش داشتيم . روز سوم خود را در جائي پر خطر يافتيم و تنها بمدد کاري بخت روشن از آن جارستيم . اکنون بدره‌اي فرود مي آمديم که در جانب راست آن زميني گذرناپذير و در سوي چپ آن شاخه‌اي از رود پيدا بود که برود اصلي مي ريخت و مي بايست از آن بگذريم و در آن سوي گذار رود ما کرون هاي جنگجو براي جنگيدن با ماصف کشيده بودند .

هنگامي که سر گرم بر يدن درختان کنار رودخانه و گشودن راهي براي گذشتن از آن بوديم يکي از سربازان پياده سبک اسلحه من بنزد من آمد و گفت : « آمده ام تارازي بر تو فاش کنم و بگويم که من زبان ما کرون هارا مي دانم زيرا از هنگام کود کي سال ها با برد گي بسر برده ام و مي پندارم که زاد گاه من همين سرزمين ما کرون ها بوده است و اگر رخصت فرمائي ميروم و با اين مردم سخن مي گويم » .

من پيش نهاد او را پذيرفتم و وي را گفتم که برود و از آنان بپرسد که چه نام دارند و از ما چه مي خواهند . او رفت و پاسخ شنيد که آن قوم ما کرون خوانده مي شوند . گفتم : « پيرس چرامي خواهند با ما بجنگند » . گفتند : « چون مي خواهيد درين مرز بوم بتازيد . » گفتم : « بگو ما چشم طمع



از فراز کوه چشم آنان بدریا افتاد ومانند



بوانگن بخروشیدن و پایکوبی پرداختند

دریا

بخاک آنان نبدوخته‌ایم و از جنگ‌باشاه ایران می‌آئیم و آهنگ یونان داریم و اکنون تنها آرزوی ما رسیدن بدریاست.

پاسخ دادند «آیا بر آنچه گفتید سوگند می‌خورید و می‌خواهید که مادر برابر خدایان هدیه‌هایی بهم بدهیم و بستانیم؟»
گفتم آری. آنگاه ما کرون‌ها پیشنهاد کردند که بنا بر رسمی که داشتند نیزه‌هایی بدهیم و بستانیم. پس ما نیزه‌ای یونانی بآنان دادیم و نیزه‌ای از آنان گرفتیم و سوگند خوردیم که بر سر پیمان باشیم. سپس ما کرون‌ها ما را در بریدن درختان و گذشتن از آب‌یاری کردند و گذاشتند تا آنچه می‌خواهیم از بازار بخریم و ما را بدرقه کردند. سه روز همراه ما آمدند تا از سرزمین آنان دور شدیم و بکشور کلخ (۱) فرود آمدیم.

درین جا با مشکل تازه‌ای روبرو شدیم. راهی که ما را بدریا می‌رساند درست از میان کوه‌هایی می‌گذشت که کلخ‌ها روی آن صف-آرائی کرده بودند و راه و گذرگاه دیگری نداشتیم.

سرداران می‌خواستند که ما بشیوه کهنه و دیرین کارزار کنیم و در برابر رده‌های دشمن رده بر کشیم اما من بدین کار خرسند نبودم و گفتم که اگر چنین کنیم هنگام بالا رفتن از کوه صف‌های ما درهم خواهد شکست زیرا عبور از یک جا آسان و از جای دیگر دشوار خواهد بود. پس باید ستون‌وار از کوه بالا رویم. اگر با صف حمله کنیم باید صف ما باریک و دراز باشد تا دشمن نتواند از پهلو بما بتازد اما کلخ‌ها

گزن نفون

اگر خواهند با سانی می توانند چنین صفی را با فرود آمدن ناگهانی خود در هم شکنند و پیشنهاد کردم که با ستون های پر پشت بدشمن حمله کنیم و هریک از سپاهیان بتنهائی و جدا از دیگران رزم کند.

پیشنهاد مرا بیشتر سرداران پذیرفتند و هنگامی که سپاهیان بستون در آمدند رو با آنان کردم و گفتم «کلخ ها آخرین دشمنانی هستند که میان ما و دریا قرار گرفته اند و اگر هم شده باید آنان را مانند گوشت خام بخوریم و از میان ببریم.»

سپاهیان سنگین اسلحه بهشتاد ستون پر پشت تقسیم شدند و به آنان فرمان داده شد که هر کس بکوشد تا خود را بفراز کوه برساند و در بندش کافهائی نباشد که ممکنست در میان صفها پدید آید چه اگر دشمن درین شکاف ها رخنه کند گرفتار و تارومار خواهد شد. من و خیری سف نیز در پهلوها قرار گرفتیم و دشمن را ترساندیم و چنین وانمودیم که می خواهیم به پهلوهای او بتازیم و او ناچار صف های خود را گسترده کرد تا درست در برابر صفهای ما قرار گرفته باشد و همین سبب شد که شکافی در قلب سپاه دشمن پدید آید و آرکادی ها بفرماندهی کلئانور پیر باین شکاف حمله بردند و جنگ با پیروزی ما پایان یافت .

اکنون تمام بلندی ها در دست ما بود و پس از پیمودن مقداری راه بدیه هائی رسیدیم که در هریک گروهی بی شمار می زیستند و کسب و کار آنان پرورش زنبور عسل بود و ازینرو گذشته از انبارهای خواربار بهزاران کندوی زنبور عسل برخورداریم . عسلی که ازین کندوها بدست می آمد خاصیتی شگفت انگیز داشت . هر سر بازی که عسل می خورد

ذریا

بقی کردن و سرگیجه دچار می شد . اگر کم خورده بود مست می شد
و اگر فراوان خورده بود دیوانه . از سربازان ماصدهاتن باین حال افتاده
و بر زمین نقش بسته بودند . گفتی که در جنگی خونین شکست
خورده ایم و ازین رو سخت غمگین و افسرده بودیم . باین همه کسی از آن
سربازان نمرد و کسانی که غسل خورده بودند درست پس از بیست و
چهار ساعت بهوش آمدند . پس از سه چهار روز همه سربازان بیمار بهبود
یافتند و می گفتند حال آنان مانند حال کسیست که مسهلی بسیار قوی
خورده باشد .

عقب نشینی از خاک ایران را از سر گرفتیم و پس از پیمودن هفت فرسنگ
راه به شهر تراپزوس (۱) رسیدیم . این یکی از چند بندر کوچک یونانی نشین
و مستعمره سی نوپ (۲) بود و سی نوپ نیز مستعمره ملطیه (۳) بشمار می رفت .
چون نمی خواستیم بیش از اندازه خواربار تراپزوس را مصرف کنیم
در دیه های پیرامون شهر مسکن گزیدیم و برای بدست آوردن خواربار
دست بغارت کردن بیابانگردان آن دیار بردیم .

یک ماه در تراپزوس ماندیم و از هم میهنان یونانی نیکی و مهربانی فراوان
دیدیم . آنان برای ما اردو بازاری برپا کردند و بما گاو و گوسفند و شراب
و گندم فروختند و سرانجام ما را با کلهخ ها آشتی دادند .

۱ - Trapezus همان طرابزون امروزیست (ر) . ۲ - Sinope

۳ - Miletus از شهر های معروفی که یونانیان در آسیای صغیر

ساخته بودند و زادگاه طالس و انکسیمند روس و انکسیمانوس حکمای نامی

یونان در سده ششم پیش از میلاد (م.ا.د) .

گزنفون

در آن صبح محنت‌زا که تیسافرن سرداران ما را بخاك هلاك
افکنده بودند کرده بودیم که چون بخاك دوست رسیدیم برای خدایان
قربان شایسته‌ای کنیم و اکنون که بعده کافی گاو داشتیم و چندتائی
هم کلخ‌ها بما داده بودند می‌بایست نذر خود را بجا آوریم . پس برای
زئوس (۱) نجات بخش و هرقل (۲) راهنمای گمشدگان و همه خداوندان
جاوید یونان که رهین‌منت آنان بودیم گاوهای قربان کردیم .

پس از برگزاری آئین قربانی جشن‌های ورزشی تربیت دادیم
و دراکونت (۳) را سرپرستی این کار برگزیدیم . او مردی اسپارتی
بود که از کودکی شهر بدر (۴) شده بود زیرا از بدبختی، پسری را باخنجر
از پای درآورده بود .

پنداشتیم که دراکونت زمینی مناسب برای بازی برگزیده است
اما همین که میدان ورزش را از او سراغ گرفتیم تپه‌ای را که برفراز آن
ایستاده بودیم نشان داد و گفت : «این جا جایست بسیار خوب و در آن
می‌توانیم بهرسو که خواهیم بدویم .»

گفتیم : «آیا باید در زمینی چنین سخت و ناهموار نیز کشتی
گرفت؟» ، سرپرست اسپارتی ما پاسخ داد «آری این زمین پهلوان شکست
خورده یاد خواهد داد که نباید بزمین افتاد .»
برای پسرانی که بیشتر آنان را باسیری گرفته بودیم مسابقه دو بمسافت

Zeus - ۱ Heracles - ۲ همان هرکول نیمه خدای یونان

است که مظهر دلیری و زورمندی بود (م.ا.م) .

Dracontius - ۳ ۴ - شهر بدر ، تبعید .

دریا

کوتاه تربیت دادیم و شصت تن از سربازان کماندار کرتی مانیز بمسافتی دراز دویدند و مسابقه دادند . مسابقه‌های کشتی آزاد و مشت زنی نیز در کار بود . نمایشی دل‌انگیز بود چه در هر یک از بازی‌ها و ورزش‌ها عده‌ای فراوان شرکت جسته بودند و شور و سرمستی مردان و زنانی را که بنظاره ایستاده بودند پایانی نبود .

درا کونت دو مسابقه و بگمان خود یک مسابقه اسب‌سواری برای ما ترتیب داده بود . می‌بایست از سرازیری تپه بتاخت فرود آئیم و همین که بدریا رسیدیم بر گردیم و خود را بقربانگاهی که برای بجا آوردن نذر و نیازهای خود برپا کرده بودیم برسانیم . هنگام فرود آمدن از تپه نیمی از ما از اسب فرو غلتیدیم و در بازگشت اسبان بدشواری سرابالائی را می‌پیمودند . کاش آنجا بودید و آن خنده‌ها و شادی‌ها و فریادها و بانگ‌ها را می‌دیدید و می‌شنیدید .

چون روز پایان رسید سران و سپاهیان انجمن کردند و نخستین کسی که لب بسخن گفتن گشود لئون (۱) از مردم ثوری (۲) بود . لئون گفت ، « سروران من از بار بستن ورژه رفتن خسته شده‌ام . از کند رفتن و تند رفتن و این سپر و نیزه سنگین را بدوش گرفتن خسته شده‌ام . از صف کشیدن و نگهبانی دادن و جنگ کردن خسته شده‌ام و اکنون که دریا را در برابر خود می‌بینم کاری جزین نخواهم کرد که بر عرشه کشتی دراز بکشم و چون بیونان رسیدم از جای برخیزم . » بشنیدن این سخنان سپاهیان بر وی درود فرستادند و چند تن

کز نفون

دیگر برخاستند و سخنانی از آن گونه که لئون گفته بود بر زبان راندند. برآستی کسی نبود که بالئون همداستان نباشد. حتی خیری سف نیز که درین باره اندکی خوشبین شده بود چنین گفت، « از خو و شبختی، دوستی دارم که فرمانده نیروی دریائی اسپارت در بیزانس (۱) است و آنا کسی بیوس (۲) نام دارد. اگر مرا نزد او بفرستید عهد می بندم که با خود عده ای کشتی بیاورم و شما را ازین جا بیونان ببرم و شما درین جا کاری نخواهید داشت جز آن که چشم براه من باشید.»

پیدا است که همه بی درنگ بر رفتن خیری سف رأی دادند و پنداشتند که رنج های ما پایان رسیده است و هنگام آن بود که من سپاهیان را از خواب غفلت بیدار کنم. پس گفتم:

« چه خوب شد که همه بر رفتن خیری سف رضا دادیم و اکنون باید چشم براه او بدوزیم. اما تا او بیاید باید در اندیشه نان باشیم و برای بدست آوردن آن خواه ناخواه بجنگیم پس همان بهتر که نظم و فرمانبرداری را از دست ندهیم و نخستین پیشنهاد من آنست که کسی خود سرانه بدنبال غارتگری نرود و دسته هائی از سپاهیان را باین کار بگماریم و این دسته ها فرمان گزار سرداران باشند.»

« دو دیگر آنکه چون شما در سرزمین دشمن دست بیغما خواهید

۱- صحیح این کلمه بوزانس است که نویسندگان اسلامی بوزنطیه نوشته اند اما چون «بیزانس» از غلط های بسیار مشهور شده ازینرو مترجم «بیزانس» را بر «بوزانس» و بوزنطیه ترجیح داده است.

۲- Anaxibios

دریا

گشود او نیز بر شما خواهد تاخت پس باید پیوسته نگهبانانی بکار بگماریم تا غافلگیر نشویم . »

« سه دیگر آن که شاید خیری سف نتواند آنا کسی بیوس را بفرستادن عده کافی کشتی و زورق راضی کند پس بهترست که يك کشتی جنگی از مردم تراپزوس وام بگیریم و چند تاي دیگر از پیرامون این شهر بدست آوریم . »

« چهارم آن که اگر نتوانستیم کشتی بدست آوریم باید مردم شهرهای کنار دریارا بکوفتن و هموار کردن راه ها و اداریم و سپس بمیهن خود باز گردیم . شهریان برای آسوده شدن از شر ما ازین کار دریغ نخواهند کرد . »

سپاهیان همه پیشنهادهای مرا پذیرفتند جز چهار می که آنرا فریاد کنان رد کردند و گفتند از بس راه پیموده اند بجان آمده اند اما من کار خود را کردم و نهانی بمردم تراپزوس و دیگر شهرهای کنار دریا پیام دادم که باید در مرمت راه ها بکوشند و آنان نیز همچنان که یقین داشتم سخن مرا پذیرفتند .

پس از چند روز خیری سف روبراه نهاد و پس از رفتن او يك کشتی جنگی که پنجاه پارو داشت از مردم تراپزوس وام گرفتیم و فرماندهی آن را به د کسپ (۱) بمردم لا کوینه (۲) سپردیم و این دغل نابکار کشتی را برداشت و بیونان رفت . جای خشنودیست که سرانجام وی را کشتند

۱ - Dexippus

۲ - Laconia یکی از ایالات یونان که مرکز آن اسپارت بود (م. ۱۰۰).

گزنفون

زیرا با گروهی در برانداختن شاهزادگان تراکیه (۱) همدست شده بود اما هنگامی کشته شد که ما را بمصیبتی عظیم گرفتار کرده بود.

سپس کشتی ای که سی پارو داشت وام گرفتیم و این بار پولوکرات (۲) یونانی را بناخدائی آن برگزیدیم و او عده ای از کشتی - های کوچک را که به تراپزوس آمد و شد می کردند فرو گرفت (۳) و چون نمی خواستیم که مارا دزدان دریائی بخوانند بار این کشتی هارا در بندر تهی کردیم و بر این بارها نگهبانانی گماشتیم و از مال لشکر به کشتیبانان مزد دادیم .

تا آن هنگام هر چه خواربار در دیه های پیرامون شهر یافته بودیم خورده بودیم و اکنون ناگزیر می بایست برای بدست آوردن نان بجاهای دورتر برویم . پیدا است که مردم تراپزوس نمی خواستند که ما را بر بومیان ساحل نشین بشورانند . پس ما را بکوه ها راهنمائی کردند و گفتند که بمردم دری له (۴) بتازیم و اینان جنگجو ترین مردم کرانه های دریای سیاه بودند و در دژهای استوار بسر می بردند . ناگزیر با دری له ها نبرد کردیم و اندکی خواربار بدست آوردیم .

نخستین روزهای فروردین فرارسیده بود و چون هنوز خیری سف بازنگشته بود جز رفتن از راه خشکی چاره نداشتیم اما برای بردن بارهای زائد و روانه کردن پسران و زنان و بیماران و سربازانی که بیش

۱ - Thrace - ۲ Polycrates

۳ - فرو گرفت ، باصطلاح امروز بازداشت کرد .

۴ - Drilae

دریا

از چهل سال داشتند بعدۀ کافی کشتی داشتیم و بقیه در طول ساحل بسوی مغرب پیش راندیم. روز سوم همه به سرازوس (۱) یکی دیگر از بنا درسی- نوپ رسیدیم و در آن جا سپاه را سان دیدیم و اکنون از ۱۳۰۰۰ تنی که در کونا کسا جنگیده بودیم بیش از ۸۶۰۰ تن باقی نمانده بود.

درین جا سیم و زری را که از فروش اسیران بدست آورده بودیم میان خود قسمت کردیم و یک دهم آن را که نذر آپولو و آرتمیس بود به سرداران دادیم تا در راه خدایان ببخشند.

من قسمتی از سهم خود را بر آپولو وقف کردم و بنشانۀ این کار هدیه‌ای بمعبد آپولو واقع در دلفی دادم و نام خود و پروکسن را بر آن نوشتم اما مالی را که بر آرتمیس وقف کرده بودم در جائی بخشیدم که اکنون سرگرم نوشتن این کتابم یعنی در سیلوس، (۲) نزدیک المپیا.

۱ - Cerasus مرحوم مشیرالدوله این نام را سرازونت Cerasonte ضبط کرده و نوشته است که سرازونت را با کرسونت Keresunt کنونی تطبیق می کنند (ایران باستان ، چاپ نخست ، ص ۱۰۸۹) (م.ا.م).

۲ - Scillus

فصل هفتم
نافرمانی و نابسامانی
سپاه

اکنون مشکل سپاه یونان در این بود که چگونه خود را از سرازوس و از کرانه های دریای کشوری که امروز ترکیه نام دارد به سفر برسانند . این کار تنها از راه دریا ممکن بود اما مستعمره های یونانی نشین ازین سپاه گرسنه زورمند و ازین ماجراجویان آزموده سردو گرم روزگارچشیده هراسناک بودند و کامیابی سرداران یونانی

نافرمانی و نابسامانی سپاه

در فراهم کردن زورق و کشتی بسته بچاره گری (۱) و نیک رفتاری آنان بود.

در سرازوس سررشته کارها از دست رفت. گروهی از سربازان در بازار شهر با مردم بستیزه جوئی برخاستند و برخی دوراز چشم سرداران بشهری دیگر تاختند و شکست خوردند. قضا را بد از بدتر شد و هنگامی که مردم آن شهر سه تن از ریش سپیدان را برای آشتی و دلجوئی از ما فرستادند سپاهیان ما آنان را سنگباران کردند. بیهوده نبود که چون بترك سرازوس گفتیم مردم آن دیار ما را مشتی آشوبگر خواندند.

کشتی های ما که عده آنها اندک بود در طول ساحل پیش می راندند اما مامی بایست از خاک موسون (۲) نشینان بگذریم و «موسون» برج چوبین بلندی را گویند که سران قبیله در آن بسر می برند و ازینرو مردم آن سامان را موسون نشینان خوانند و آنان موئی بور و پوستی سفید دارند اما بدوی ترین مردمانی بودند که در طی سفر جنگی خود دیدیم.

موسون نشینان در تراپزوس کنسولی داشتند که یونانی بود و تیمیسیت (۳) نام داشت و بکارهای بازرگانی آن قوم می رسید. تیمیسیت بمامهربانی کرد و همراه ما آمد تا موسون نشینان را بر آن دارد که بما اجازه عبور از خاک خود دهند اما سخنان وی را نشنیدند و پیشنهادش را نپذیرفتند و او که از وضع سیاسی آن جا نیک آگاه بود بما گفت

(۱) چاره گری، تدبیر و تأمل و تفکر.

۲ - Mossyn، نام این قوم در «ایران باستان»، مردم موزی يك

Mosynèques و در ترجمه های غیر ملخص انگلیسی Mossynoicoi

و Mossynoici آمده است. (م.ا.م.).

۳ - Timesitheus

گزنفون

که میان این مردم دودستگی افتاده است و با هم درجنگند و شاید آن دسته‌ای که دورتر و در سوی باختر بسر می‌برند بیاری ما بیایند و بادسته‌ای که درین سو و در خاور راه ما را سد کرده اند پیکار کنند. پس کس بدنبال سران دسته باختری فرستاد و همین که آمدند با آنان انجمن کردیم و رای زدیم و من به آنان گفتم که می‌خواهیم بمیهن خود یونان بازگردیم و آهنگماندن نداریم و اگر آنان می‌خواهند که رقیبان را خوار کنند فرصتی ازین بهتر نخواهند یافت زیرا دیگر لشکری بدین بزرگی نخواهند دید.

سران قبیله خشنود شدند و پیشنهاد ما را پذیرفتند و وعده دادند که برای ماعده‌ای کشتی با گروهی از جنگاوران و راهنمایان بفرستند. روز دیگر کشتی‌ها بکرانه رسید و آن‌ها عبارت بود از سیصد زورق یا تنه درخت میان تهی که هر یک گنجایش سه مرد داشت. از هر زورق دوتن پیاده می‌شد و سومی زورق را بجای خود برمی‌گرداند. سپس جنگاورانی که پیاده شده بودند برقص جنگی پرداختند و نخست مانند سرودخوانان یونانی که در صحنه نمایش ظاهر می‌شوند روبروی هم صف کشیدند. هم‌مدارای سپرهای بودند که از پوست گاو ساخته و در چهار چوب‌هایی ازترکه بیدجای داده بودند و این سپرها بشکل برگ پیچک بود. تبرزین‌ها و نیزه‌هایی داشتند که بلندی هر یک شش ذراع بود و نوک آن‌ها تیز و بن‌انها مانند گلوله گرد بود. پیراهنی از کتان که تا زانویشان می‌رسید پوشیده و کلاهی چرمین که دارای تاجی موئین بود بر سر نهاده بودند. پس از رقصیدن یکی از آنان ترانه‌ای خواند و دیگران دم گرفتند.

نافرمانی و نابسامانی سپاه

سپس جست و خیز کنان از میان صف‌های پیاده نظام ما گذشتند بی آنکه نگاهی بسوی آنان کنند و یکسره بدژی که برای دفاع از شهر ساخته شده بود تاختند.



مسابقه کشتی آزاد نیز برقرار بود

پایتخت دارای بلندترین برج چوبین بود که بر فراز باروی شهر ساخته بودند و پادشاه آن دیار در آن برج مانند زندانی مقدسی بسر می‌برد و بنا بر سنت می‌بایست که همهٔ موسون‌نشینان در کار کشورداری سهمیم باشند اما گروهی آئین دیرین را از یاد برده و آتش جنگ‌خانگی را روشن کرده بودند و این گروه موسون‌نشینان خاوری بودند که مدعی بودند تنها ایشان می‌بایست پادشاه و برج او را در دست داشته باشند و حق غریبی‌ها را پامال کرده بودند.

ما به سپاهیان خود فرمان نداده بودیم که درین حمله شرکت جویند اما چند تن از آنان با امید غارت به مهاجمان وحشی پیوستند. کسانی که از دژ دفاع می‌کردند با آسانی حملهٔ دشمنان خاوری و آن عده از یونانیانی را که خودسرانه به جنگ رفته بودند دفع کردند و این



در کرانه دریا مردان در برابر ه

یونانیان از بیم جان گریختند و در تاریخ سفر جنگی ما این نخستین باری بود که چنین اتفاقی روی داده بود .

پس روی بسپاهیان کردم و از تنگی که آن گروه نافرمان بیار آورده بودند شکوه کردم و سخنانی گفتم که بردلها نشست. گفتم ای یاران اکنون بجبران این نافرمانی که مایه سرشکستگی ماشده است باید به موسون نشینان خاوری که باماهمدست گشته اند نشان دهیم که فرار کردن در جنگ کار مانیست و باید به آنان ثابت کنیم که غیر از سربازانی هستیم که تا آن روز دیده یا شنیده اند .

روز دیگر قربان کردیم و از پاره ای نشانه ها دریافتیم که بخت با ما یارست . آنگاه بصف آرائی پرداختیم و لشکر سنگین اسلحه را در پهلوی چپ و کمانداران یونانی را درون سپاه سنگین اسلحه جای دادیم .



استادند و برقص جنگی پرداختند

دشمن در همان دژ دیروزی راه پیشروی را بر سپاه سبک اسلحه مابست
 اما لشکر سنگین اسلحه بر او تاخت و پایتخت را گشود. (۱)
 موسون نشینان باختری با سرسختی از خانه های خود دفاع
 می کردند و زو بین های شش ذراعی خود را بسوی مامی افکندند و نیزه های
 بلند خود را که یک تن بدشواری آن را بر می داشت در برابر مامی گرفتند
 تا از پیشرفت ما مانع شوند . اما این بار چون دیدند مرد میدانیم
 و راز پیروزی را می دانیم پایتخت را رها کردند. پادشاه آن قوم از برج
 یا « موسون » چوبین خود بیرون نیامد و کسانی هم که در دژ نخستین
 بودند در جای خود ماندند و سرانجام همه در میان شعله های آتش سوختند.
 آنگاه شهر را در طلب خوار بار بیاد غارت گرفتیم و نان و گندم های

۱ - گشودن ، فتح کردن .

گزنفون

ساقه دارنکوفته و از خرمن جدا نشده و خم های پراز گوشت خوك دريائي را که قيمه کرده و نمک زده بودند و همچنين پيه خوك دريائي که آن مردم بجای روغن بکار می برند و مقداری فراوان شاه بلوط که برج نشینان آن را بوداده می خورند یا از آرد آن نان می پزند بدست آوردیم . شراب آن دیار ترش بود اما چون با آب می آمیختیم طعمی خوش داشت .

پس از آنکه شهر را بیومیان همدست خود سپردیم پیشروی را از سر گرفتیم و رو بسوی باختر نهادیم و از دشمنان کسی سد راه مانشد . سرزمین برج نشینان پراز کوه و دره بود و با این همه فریاد ما از يك بلندی که خانه های برج نشینان در آن قرار داشت تا بلندی دیگر که دوسه فرسنگ راه بود می رسید . هنگام راه پیمائی برج نشینان خاوری از ما پذیرائی می کردند و کودکان خانواده های توانگر را که با خوراندن بلوط های پخته سخت فربه و پروار کرده بودند بمانشان می دادند . پوست این کودکان بسی نرم و سپید بود و تن آنان را خال کوبی کرده و بنقش های گل و بوته آراسته بودند .

برج نشینان راه و رسمی شگفت دارند و آنچه یونانیان در خلوت می کنند آنان بی پروا و بی پرده می کردند و هنگامی که تنها بودند چنان رفتار می نمودند که گفتمی در میان جمع نشسته اند .

هشت روز در آن دیار بسر بردیم و سپس از میان دو قبیلۀ کوچک تر گذشتیم و به یکی دیگر از مستعمره های سی نوپ که کتوئورا^(۱) نام داشت

رسیدیم . درین جا بهاروی خوش نشان ندادند، و مرد شهر از پنی رفتن
بیماران و زخمیان ما خودداری کردند و حتی نگذاشتند که بیازار رویم
و خواربار بخریم . سرانجام ناگزیر شدیم که آنچه می خواستیم بزور
بگیریم و این کارمایهٔ بیم و هراس مردم سی نوپ شد و بی درنگ گروهی
را بنمایندگی خود و بسرپرستی مردی زیرک و چرب زبان نزد ما
فرستادند که نامش هکتونوم (۱) بود . وی سخنانی درست و راست
بر زبان راند و گفت که مردم سی نوپ از پیروزی ما برخوردارند
و ازین که سلامت بکرانه‌های دریا گام نهاده‌ایم خدایان را سپاسگزارند .
آنگاه از روی ادب و بنرمی از رفتاری که با مردم کتوئورا کرده بودیم
گله کرد و گفت که اگر دست از بدرفتاری برداریم سینوپی‌ها مردم
پافلاگونه (۲) را بر ما خواهند شوراند و سرزمین سی نوپ درون پافلاگونه
قرار دارد . هکتونوم می خواست سیاستی بکاربرد که مادر آتن با آن بار
آمده و بدان خود کرده بودیم . ازین رو سپاهیان ما از من خواستند که بآن
مرد پاسخ گویم .

از حسن اتفاق مردم تراپزوس چندان از نیک رفتاری مادر باره
خود و زبون کردن دشمنان خود بدست ما خشنود گشته بودند که چندتن
را براهنمائی ما برگزیده و همراه ما فرستاده بودند . پس من بفرستادگان
سی نوپ گفتم «ازین تراپزوسی‌ها بپرسید ما چگونه مردمانیم . گناه ما
اینست که چون مردم کتوئورا نخواستند چیزی بماند بفرشند بزور از
آنان گرفتیم و اکنون آماده‌ایم که دین خود را ادا کنیم . گفتم هنگامی

گزنفون

که دروازه های شهر را بروی ما بستند برای افتادیم و از هر جا که حصار شهر سست بود درخنه کردیم و بیماران خود را به بیمارستان رساندیم و هزینه آنان را پرداختیم . اقرار می کنم که از آن پس عده ای از سربازان خود را بنگاهبانی دروازه های شهر گماشتیم اما مقصود ما ازین کارتنها آن بود که با بیماران ما بدرفتاری نشود و اگر خواستیم بیماران را بجای دیگر ببریم کسی راه بر ما نبندد و گرنه بقیه سپاهیان چنانکه می بینید در صف های منظم سرگرم چادرزدند . آیا این سپاه در چشم شما گروهی او باش خیره سر نافرمان می نماید؟ البته نه ، این راهم بدانید که جنگ را آماده ایم و اگر جز پیکار چاره ای نیابیم باشما و پافلاگونی ها نبردمی کنیم اما بهتر است که ما دست دوستی بسوی مردم کتوئورادراز کنیم و آنان چنانکه خبردارم از خدای خواهند که ما زودتر شر خود را از سر مردم سی نوپ کم کنیم . «

فرستادگان ازین سخنان هراسان شدند و گفتند که از جنگ بیزارند و از آمدن بنزد ما مقصودی جز در آشتی کوفتن و دم ازدوستی زدن نداشته اند و یقین دارند که آنچه گفته ام همه راست و درست است و اما مقصود هکاتونوم (که در این هنگام یارانش باو چپ چپ نگاه می کردند) اینست که اگر قرار باشد از میان پافلاگونی ها و یونانیان یکی را اختیار کنند آنان یونانیان را برمی گزینند .

پس از آن دیگر مردم کتوئورا یاسی نوپ برای ما مایه دردسر نشدند بلکه ما را بمهمانی خواندند و هدیه ها دادند و بصحبت ما نشستند و سخنان نفزو شیرین گفتند و شنیدند .

نافرمانی و نابسامانی سپاه

هکاتونوم گفت، که عبور از میان پاذلا^۱ آونیه ز تنها مشکن بلکه
محال است. راه‌های کوهستانی همان شکاف‌هایست که در میان تخته سنگ‌ها
پدید آمده است. تازه اگر از کوه‌ها گذر کنیم و بدشت در آئیم در برابر
خودسواره نظامی خواهیم دید که بسی بهتر و ورزیده‌تر از سواره نظام
ایرانست.

پیدا بود که هکاتونوم راست می‌گوید زیرا اگر ما از خاکسونوپ
می‌گذشتیم این کار بسود مردم آن شهر بود و گرنه می‌بایست برای ما
کشتی و زورق فراهم آورد تا از دریا گذر کنیم.

درین باره با سپاهیان شور کردیم و همه رأی دادند که از دریا برویم
بشرط آنکه درسی نوپ و هرا کله^(۱) کشتی چندان باشد که بتواند یک
باره همه ما را حمل کند چه اگر می‌رفتیم و عده‌ای از سربازان رادر
پشت سر می‌نهادیم کاری زیان بخش بود و ممکن بود آن عده بزودی
از گرسنگی بمیرند یا بدست دشمن اسیر شوند.

پس نمایندگانی برای فراهم کردن کشتی بدوشهر فرستادیم و در
ضمن سپاهیان ما در کتوئورا رحل اقامت افکنده افسرده و تنگ
دل عمر خود را به تن آسانی می‌گذرانند. هر روز این سپاه آراسته و باشکوه
را که در پیرامون من چادر زده بودند می‌نگریستم و از دیدن آن همه
سربازان آزموده و سرد و گرم روزگار چشیده این اندیشه بخاطر من راه
می‌یافت که مستعمره زیبائی در کرانه‌های شرقی دریای سیاه بنیادنهم.

۱ - Heraclea « ار کله کنونی » (ایران باستان ، چاپ اول ،

ص ۱۰۹۱) . (م . ۱۰۰) .

گزنفون

اما یارای آن نداشتم که راز دل را بر سپاهیان فاش کنم و ناچار سیلان (۱) را فراخواندم و این نکته را با او در میان نهادم. وی کاهن و باصطلاح این زمان «قاضی عسکری» آزموده بود که برای کوروش کوچک فال گرفته و غیب گوئی وی بحقیقت پیوسته بود. به سیلان گفتم که برای خدایان قربان کند و مرا از خواسته آنان آگاه گرداند و به او فرمان دادم که این کار را در برابر من انجام دهد چه درین هنگام از عهده فال زدن با پیکر جانورانی که قربان می شدند برمی آمدم.

سیلان مروازدو گفت «نشانه های قربانی از فرخندگی کار مستعمره سازی حکایت دارد اما چنین می نماید که ترا با افسون و نیرنگ از بر آوردن مقصود باز خواهند داشت.» اوراست می گفت چه نیرنگ ساز خود او بود و از آنجا که نمی خواست در کرانه دریای سیاه رحل اقامت افکند نزد یاران خود رفت و آنچه رشته بودم پنبه کرد.

سپاه بر من بشورید و جانم در خطر افتاد اما از خوشبختی درین هنگام نمایندگان ما باز گشتند و خبر آوردند که مردم آن دیار عهد کرده اند که آنچه کشتی می خواهیم در دسترس ما بگذارند. پس بی ریا بسپاهیان گفتم که اگر کشتی ها آماده دریانوردی شود و ما در آنها بنشینیم و راه یونان در پیش گیریم دیگر موجبی برای مستعمره ساختن و دل از یارو دیار برکندن نخواهم داشت.

اما هنوز آتش این فتنه فرونشسته بود که آشوبی دیگر برخاست. تنی چند از سرداران همکار من نیت بگرداندند و اندیشه مستعمره سازی

نافرمانی و نابسامانی سپاه

درسر پروراندند و سپاهیان گفتند که این آتش از گورمن برمی خیزد و سرانجام گمان بردند که پس از آنکه همه بکشتی نشستند من و آن سرداران فرمان خواهیم داد که ناخدایان کشتی ها را بسوی خاوررانند و ازینرو سربازان یکباره سراز فرمان ما پیچیدند . ناگزیر جان خود را بخطر افکندم و سپاه را انجمن کردم و گفتم آنچه مایه ترس و هراس آنانست بی پایه و اساس است و سپاهیان را همین بس که چون بکشتی نشستیم در سپیده دم و شامگاه بیرآمدن و فرو شدن آفتاب بنگرند و خاور را از باختر باز شناسند تا بدانند که بکدامین سوی رهسپاریم .

همین که این ماجرا پایان رسید از خود شرم کردیم و همه یکدل و یک زبان گفتیم که باید دست از نافرمانی کشید و سردسته های شورشیان را کیفر داد . پس دادگاه های نظامی برپا کردیم و کسانی را که از هنگام مرگ کوروش تا آن روز بزه کرده و کیفر ندیده بودند بسزای خود رساندیم و سپس سفارش من و پشتیبانی کاهنان مراسمی برای توبه کاری برپا کردیم و از خدایان بخشایش خواستیم .

میان سرداران سپاه نیز داوری کردیم . دو تن از آنان جریمه شدند زیرا وقتی عده ای از کشتی های دشمن را گرفته و بار آنها را بساحل آورده و به آن دوسر دار سپرده بودیم تا نگهبانانی بر آنها گمارند، آن دوسر کرده دست از بسوی بارها دراز کرده و پاره ای از آنها را دزدیده بودند . خود مرا نیز بزدن و کوفتن سربازان متهم کردند .

از دادستان پرسیدم که بگوید آن سرباز دادخواه را کی و در

کجا زده ام .

گزنفون

سرباز دادخواه پاسخ داد: «هنگامی که کم مانده بود از سرما

در میان برف جان بسپاریم.»

گفتم «شاید چنانکه تومی گوئی گناهکار باشم. اما ترانمی شناسم.

آیا سرباز سنگین اسلحه هستی؟» گفت نه. گفتم: «سبک اسلحه‌ای؟»

گفت نه. گفتم: «پس چکاره‌ای؟» گفت: «استرمی رانم.»

پاسخ دادم: «اکنون ترا شناختم. تو همان کسی هستی که بتو فرمان

دادم مردی را که در حال مردن بود با استر حمل کنی.» آنگاه روبه دادرسان

کردم و گفتم: «پس از آن من سر رسیدم و دیدم که این مرد در میان سربازان

عقب‌دار ایستاده است و گور آن بینواری می‌کند. درین دم آن مرد بظاهر

مرده جنبشی کرد و لگدی زد و همه فریاد زدیم که او زنده است اما این مردك

مهرتر گفت: «زنده یا مرده من او را نمی‌برم. دارد می‌میرد.» من نیز پاسخ دادم:

«همه مامی میریم اما این مطلب دلیل آن نیست که ما را زنده بگور کنند.»

آنگاه این مرد را زدیم. پس دادرسان بسود من رأی دادند و دهان کوتاه

بینان را بستند و کس را یارای بدگفتن نبود. با این همه بر آن شدم که

خود را از هر تهمتی بری دارم و حقیقت را باز گویم، پس رشته سخن را بدست

گرفتم و گفتم:

«سروران در آن سرمای مرگ زا من سربازان را می‌زدیم و

بتکاپو و امی داشتم تا از سرما نمیرند. بهنگام جنگ نیز سپاهیان را

که دست از پیکار برمی‌داشتند و سرگرم غارت می‌شدند می‌زدیم و شاید

سربازانی را هم که عقب می‌ماندند و ممکن بود بدست دشمن افتند و

به نیزه او هلاک شوند زده باشم. باری باسانی از خود دفاع می‌کنم و

نافرمانی و نابسامانی سپاه

می گویم اگر پدر حق دارد که فرزند خود را بزند و اگر شایسته است که استاد شاگرد خود را گوشمال دهد من نیز حق دارم که سرباز خود را بزنم . اما اگر آنچه کرده ام بدرنده خوئی من نسبت می دهید باید بخاطر بیاورید که اکنون نیرومند تر و جان سخت تر از زمانی هستم که آن سربازان را گوشمال داده ام و اکنون بیش از زمان جنگ شراب می نوشم؛ پس اگر درنده خوئی در طبیعت من باشد اکنون هنگام بروز آنست . اما بد خوئی و خیره سری از من سر نخواهد زد چرا زیرا هنگامی که کشتی در دریای آرام سیر می کند ناخدا نیز خاموش و آرام است اما همین که طوفان برخاست و کشتی بخطر افتاد آن وقت است که ناخدا جامه برتن می دردد و زبان بلعن و طعن این و آن می گشاید .»

«ای سروران و دادرسان هنگامی که فرماندهی عقبدار را بر عهده داشتم و از میان برف و بوران می گذشتم شما برگ رأی در دست نداشتید، شمشیر داشتید و اگر کار و رفتار من پسندیده نبود مرا بجای خود می نشانید!»

«اکنون زمانی را بیاد می آورید که از من بیزار بودید اما آیا بیاد دارید روز گاری را که من در زیر برف و بوران اسباب آسایش شما را فراهم می آوردم یادست دشمن را از دامان شما کوتاه می کردم یا هنگام نیازمندی و بیماری بیاری و پرستاری شما می شتافتم؟ آیا اگر کسی دلاوری می کرد زبان بستایش او نمی گشودم و دیگران را بتحسین او بر نمی انگیختم؟ این ها همه را فراموش کرده اید . اما بحکم عدل و انصاف و مهر و

گزنفون

محبت و بنابه اراده خداوندی همان بهتر که نیکی را از زیاد مبرید و بدی را فراموش کنید.»

این سخنان یاد دوستی را در دل داوران تازه کرد و بیش از آنچه انتظار داشتیم کار را آسان گرفتند و بخوبی و خوشی پایان دادند.

کشتی هارسید و مایک شبانه روز در کرانه پافلا گوینه بدریانوردی پرداختیم. در آغاز دوی بهشت به سی نوپ رسیدیم و مردم آن شهر با دادن ۴۵۰۰ رطل جو و ۱۵۰۰ کوزه شراب از ماشاها نه پذیرائی کردند.

درین جا بود که سرانجام خیری سف بما پیوست اما بیش از یک کشتی جنگی با خود نیاورده بود و دوست اسپارتی او در یادار آنا کسی بیوس چیزی جز درود برای ما نفرستاده بود.

بندر دیگری که در آن فرود آمدیم «هرا کله» بود که از آنجاتا دهانه بوسفور بیش از سی و دو فرسنگ نبود. اکنون به آب های یونان نزدیک شده بودیم و سپاهیان می گفتند حیف و صدحیف که باید با تهیدستی بمیهن باز گردند. سپس شورائی تشکیل دادند و پس از گفت و شنود بر آن شدند که سپهسالاری برای خود برگزینند تا آنان را درین بازپسین مرحله سفر رهبری کند زیرا از فرماندهی شورای سرداران که کارها را بکندی انجام می داد و ازین که سخنان شورا به بیرون رخنه می کرد و مایه در دسر می شد خسته شده بودند.

از من خواهش کردند که سپهسالاری را بر عهده گیرم و من سخت آرزو مند این جاه بودم اگر چه ممکن بود سرانجام مایه ناموری یا نابودی من گردد. ازین رو برای زئوس خدای خدایان قربانی کردم

ناریمانی و نابسامانی سپاه

زیرا پیش از آنکه از یونان آهنگ ایران کنم کاهن معبد دلفی بمن گفته بود که بدرگاه زئوس نیایش کنم اما این بار زئوس سخت مرا نومید کرد و گفت که سپهسالاری را بگردن نگیرم و اگر پیشنهاد کردند نپذیرم.

پس هنگامی که سپاهیان انجمن کردند و خواستند مرا بسپهسالاری برگزینند زیر بار نرفتم و به آنان گفتم که باید یکی از اسپارتیان را باین کار برگزینند چه اینان بر همه شهرستان های یونان فرمان می رانند و چون در جنگ با آتنیان پیروز شده اند سپهسالاری من بر این سپاه گران بر آنان گران خواهد آمد. آخر نه من مردی آتنیم؟!

دوست من آگاسیاس - همان کسی که دژ تا اوخ ها را گشوده بود - بریش من خندید و گفت اگر تنی چند از دوستان یکرنگ سوری بدهند و گردهم آیند و یک تن از اسپارتیان را در صدر مجلس نشانند آیا این کار به اسپارتیان گران خواهد آمد؟ اگر اسپارتیان چنین اندیشه ای در سر داشته باشند پس در حیرتم که چگونه آرکادی ها را بسرداری و سرهنگی برگزیده اند.

از شنیدن این سخن همه بریش اسپارتیان خندیدند و من ناگزیر حقیقت را فاش کردم و داستان قربان کردن و فال گرفتن را نقل کردم و گفتم که نشانه های قربانی ها چنان بود که هر بی خبر از آئین دین نیز از دیدنش می توانست فرمان یزدان را دریابد.

آنگاه سپاهیان خیری سفرا بسپهسالاری برگزیدند و اسپاهیان

گزنفون

را سپاس نهاد و گفت: «هرچند من هوادار سپهسالاری گزنفون بودم اما همان بهتر که او سر از فرمان خرد پیچید و این مقام را نپذیرفت زیرا آن کسی بیوس و دیگر اسپارتمان بگزنفون اعتماد ندارند.» روز دیگر بفرمان خیری سف همه از راه دریا بسوی هراکله روان شدیم.



فصل هشتم بازگشت به اروپا

کس نمی‌دانست که این سپاه
«بین‌المللی» چه خواهد کرد. این
سپاه تابع هیچ حکومتی نبود و از
همه بدتر آنکه از کسانی فرمان
می‌برد که می‌توانستند برای اسپارت
مایهٔ دردسر شوند و این فرماندهان
عبارت بودند از گزنفون آتنی
ماجراجو و کلئانور پیر و آگاسیاس
تند خوی سرکش که هر دو آرکادی
بودند و اسپارتیان از آنان بیزار ،

گزنفون

اسپارتیان نمی‌خواستند که هم میهنان یونانی خود را از گرسنگی بکشتن دهند اما از چنین سپاه نیرومندی که در بیرون دروازه بیزانس اردو زده بودند بیم داشتند .

بیزانس نام باستانی شهر است که بعدها قسطنطنیه خوانده شد و اکنون استانبول نام دارد و در آن روزگار مانند امروز برده‌خانه دریای سیاه فرمانروا بود. بیزانس در آغاز مستعمره آتنیان بود اما چند سالی پیش از سفر جنگی گزنفون بدست اسپارتیان افتاده بود.

ما در بندر هراکله در کنار شبه جزیره‌ای که می‌گفتند هرقل یا هرکول در آنجا بجهان زیرین فرود آمده و سگی را که نامش سربروس^(۱) است بجهان ما آورده است لنگر انداختیم . در آنجا شکافی دیده می‌شود که ژرفای آن بیش از چهارصد ذراع است و گویند که هرکول از آن جابزمین فرو شد و هنوز مردم آن دیار این شکاف را بجهانگردان نشان می‌دهند .

مردم هراکله روی خوشی بمانمودند و گرهی از کار مانگشودند و تنها خواربار سه روزه را بما پیشکش کردند و برای فراهم آوردن خواربار بیشتر پیشنهادی که بسود ما و آنان باشد نکردند . سپاهیان بخشم آمدند و انجمن کردند و پس از گفتگو بر آن شدند که من و خیری‌سف را نزد مردم بفرستند تا از آنان باج بگیریم اما ما باین کار تن ندادیم و سپاهیان ناگزیر از خود نمایندگان فرستادند که هر سه

۱ - Cerberus نام سگ افسانه‌ای است که بعقیده یونانیان باستان

در جهان زیرین یا دوزخ بسر می‌برد و يك بارهراكل ياهر كول (و بقول نویسندگان اسلامی هرقل) نیمه خدای یونانیان اورا بجهان ما آورد (م.۱۰۰).

بازگشت به اروپا

از سر کردن گان سپاه بودند و یکی از آنان آگاسیاس بود. این سه تن نکته سنج و هوشمند نبودند و حاصل کار آنان همان بود که پیش بینی کرده بودم. مردم هر ا کله غله و مال و هر چه داشتند از دپه های پیرامون شهر بدرون هر ا کله بردند و دروازه ها را بستند و جنگاوران خود را بیالای حصار فرستادند تا آماده دفاع باشند.

بد از بدتر شد و سپاهیان ما چنان دل شکسته و آزرده خاطر شدند که آرکادی ها و آخائی ها که قسمت بیشتر سپاه ما از آنان بود بر آن شدند که دیگر از هیچ اسپارتی یا آتنی فرمان نبرند و از خود لشکری مستقل ترتیب دهند. بدین گونه پس از يك هفته روزگار سپهسالاری خیری سف بسر آمد.

تنها راه بدست آوردن خوار بار غارت کردن مردم بی تونیه (۱) بود که در عقب بندر کالپه (۲) می زیستند و این بندر لنگر گاه خوبی بود که در میان راه هر ا کله و بیزانس قرار داشت. کالپه سرزمینی بود آباد اما هرگز یونانیان آن را مستعمره خود نکرده بودند. کشتی ها دورا دور ازین بندر می گذشتند زیرا می گفتند که اگر کسی از دریا نوردان یونانی بدست مردم بی تونیه بیفتد روزگارش راسیاه می کنند.

آرکادی ها نخستین کسانی بودند که رو بر آه نهادند و مردم هر ا کله که می خواستند زودتر از شر آنان آسوده شوند کشتی های دردسترس آرکادی ها نهاده بودند. عده سپاهیان آرکادی به پنج هزار می رسید که همه سنگین اسلحه بودند. خیری سف که بسبب از دست دادن مقام سپهسالاری

گزنفون

نومید و بیمار بود با دوهزار سرباز درطول ساحل پیش راند و من نیز بادو هزارسپاهی و سواران انگشت شمار خود که چهل تن بیش نبودند بدرون آن سرزمین راندم .

چیزی نگذشت که سواره نظام خبرداد که یکی از لشکرهای یونان بمصیبتی عظیم گرفتار آمده است و ما بی درنگ بیاری آن لشکر شتافتیم . برای آنکه لشکر کوچک من بزرگ تر از آنچه بود جلوه کند فرمان دادم که سپاهیان تا آنجا که دوراندیشی حکم می کرد از هم بازشوند و هر چیز سوختنی در راه خود دیدند بسوزانند . شبانگاه بیش از آنچه بایسته بود آتش افروختیم چنانکه در کوه و دشت ازهر گوشه‌ای آتش زبانه می کشید . و اما داستان پریشانی آن لشکر یونانی این بود که آرکادی ها بخشکی فرود آمده و در دل آن سرزمین پیش رفته بودند . پیداست که این کار برهان نادانی بود زیرا آنان هیچ کماندار یا سپاهی سبک اسلحه نداشتند . بی تونی ها بدیدن این حال باتیر و کمان بآنان تاخته بودند و آرکادی ها نتوانسته بودند که بردشمن بتازند و ناگزیر به تپه دور افتاده ای پناه برده بودند و دشمن ازهر سو راه بر آرکادی‌ها بسته و دست آنان را از آب کوتاه کرده بود .

از خوشبختی ما بموقع رسیدیم و بی تونی ها از دیدن آتش‌های ما هراسان پس نشستند . سپیده دم آرکادی‌ها را ازچنگ دشمن رهاندیم و سپس همگی به بندر کالپه باز گشتیم . در آنجا بسپاه خیری سف برخورداریم که اینک نئون^(۱) را بسرداری برگزیده بودند زیرا خیری سف مرده بود .

بازگشت به اروپا

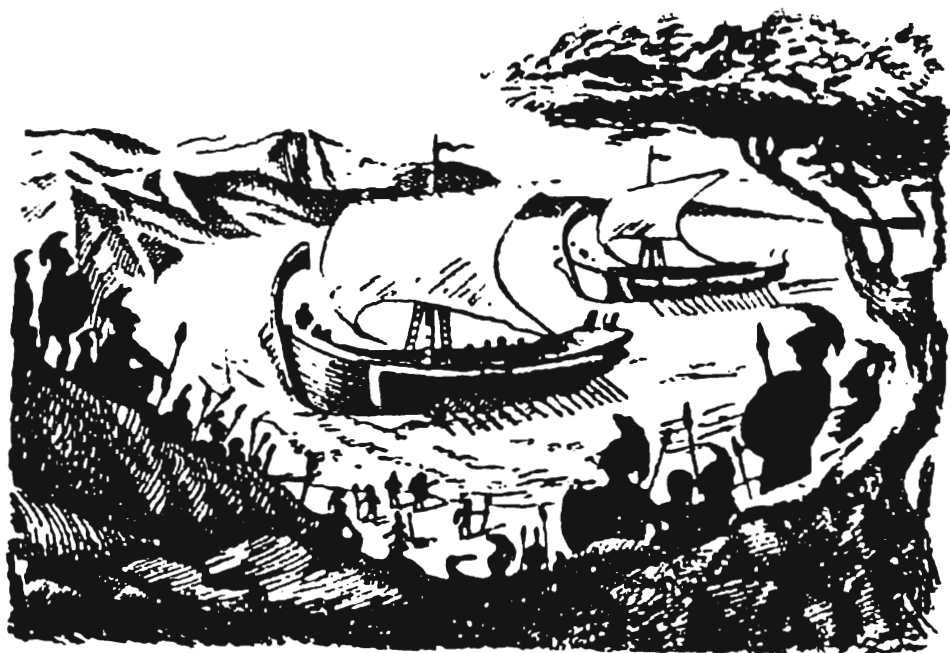
همراهانش می گفتند که بیمار وتب دار براه افتاده و برای شفا یافتن مسهل خورده و جان داده بود.

آگاسیاس و دیگر سرهنگان آرکادی که اکنون از کرده خود سخت پشیمان و از کشته‌هایی که داده بودند شرمگین گشته بودند لشکریان خود را انجمن کردند و آنان رأی دادند که اگر کسی بایگانگی سپاه دشمنی ورزد و سخن از پراکندگی و چنددستگی بر زبان راند کیفرش مرگ است و باید که سرداران پیشین دوباره بروی کار آیند.

پس از آنکه سرداران پیشین فرماندهی را بگردن گرفتند با سپاهسانی که اکنون شماره آنان فزونی یافته بود توانستیم بی تونی‌ها را در هم بشکنیم. آنگاه در بندر کالپه رحل اقامت افکنیدیم و امر داد ماه را در آنجا بسر بردیم و این بندر را برای مدتی کوتاه مستعمره کردیم. در این سرزمین هر کشته‌ای (۱) که بدان نیاز داشتیم بیارمی آمد مگر زیتون و سپاهیان توانستند مالی گرد آورند و با آن خواربار بخرند. همین که ناخدایان کشتی‌های بازرگانی دانستند که در بندر کالپه امنیت برقرار است همه کشتی‌هایی که از کرانه دریای سیاه می گذشتند در آن بندر لنگر می انداختند و کالای خود را بما می فروختند.

روزگاری بخوشی می گذراندیم که روزی کلئاندر فرمانروای اسپارتی شهر بیزانس بادو کشتی جنگی از راه فرا رسید. د کسی پیوس نیز همراه او بود و این همان مردی بود که کشتی پنجاه پاروهای که از مردم تراپزوس وام گرفته بودیم دزدیده و برده بود.

۱ - آنچه در زمین بکارند.



فرمانروای اسپارتی با چندین کشتی جنگی از راه فرا رسید

دریغا که هیچ سر کرده‌ای در اردو نبود تا از جناب فرمانروا پذیرائی کند. بیشتر سپاهیان از لشکر گاه دور شده بودند و گروهی از آنان بکوهستان رفته و يك گله گوسفند غارت کرده و در باز گشت به کلئاندر ود کسی- پیوس برخوردند و به کسی پیوس پیشنهاد کرده بودند که چندتا از آن گوسفندان را به او بدهند و بقیه را خود بردارند و دیگر سپاهیان را ازین کار آگاه نکنند و کسی پیوس فرصت را غنیمت شمرده آنان را بدزدی و راهزنی متهم کرده و به کلئاندر گفته بود که این سربازان گوسفندان مردم را دزدیده و می خواهند همه را خود ببرند و بخورند و سهم دیگران را ندهند و سبیل مرا هم چرب کنند تا طشت رسوائی آنان را از بام نیفکنم. آنگاه آستین یکی از سپاهیان زیر دست آگاسیاس را گرفته بنزد کلئاندر برده و زندانی کرده بود.

همین که سپاهیان باز گشتند آگاسیاس بی درنگ مردی را که

بازگشت به اروپا

زیر دست او بود رهانید و لشکریانی که با او بودند کسی پیوس را سنگباران کردند و فریاد زدند «خائن». کلئاندر و دریانوردانی که همراه او بودند از شنیدن این هیاهو بکشتی های خود پناه بردند .

ما سرداران زفتیم و از کلئاندر پوزش خواستیم اما کلئاندر که از بیم سپاهیان ما گریخته و بکشتی خود پناه برده بود - زیر اچاره ای جزین نداشت و ممکن بود سپاهیان خشمگین ما کار او را بسازند - می گفت که آبرویش را ریخته اند و چنان ازین ماجرا بر آشفته بود که ما را بیم داد و گفت قصد دارد که به بیزانس باز گردد و بهمه یونانیان بگوید که مادشمن آنان هستیم و فرمان دهد که هیچ شهری دروازه خود را بروی ما نگشاید . پس بازبونی از خواهش کردیم که سنگدل نباشد و از گناه ما چشم بپوشد اما کلئاندر پاسخ داد که خواهش ما را بشرطی می پذیرد که آگاسیاس و کسان او را بوی تسلیم کنیم تا آنان را در کام مرگ افکند .

کاری جز انجمن کردن سپاه و رای زدن در کار آگاسیاس از دست ما بر نمی آمد . چندتن از سپاهیان می گفتند که باید از بیم دادن کلئاندر نهراسید اما من قدرت اسپارتیان را برخ سپاهیان کشیدم و گفتم که کلئاندر و دریادار آنا کسی بیوس می توانند ما را شهر بند (۱) کنند و نگذارند که بدیار خود باز گردیم .

آگاسیاس که یکی از دوستان گرامی و ورزشکار من بود مشکل مرا آسان کرد و از جای برخاست و گفت می رود تا از کلئاندر زنهار خواهد

۱ - شهر بند ، محاصره .

سگزن نفون

واز ماخواست که نمایندگانی با او روانه کنیم زیرا در سخنوری بی مایه بود و نمی توانست چنانکه باید از خود دفاع کند. با این همه در کار خود کامیاب شد زیرا با پی پروائی گناه سنگ انداختن بسوی د کسی پیوس را بگردن گرفت و کلئاندر را از داستان خیانت کاری وی آگاه کرد و گفت اگر کلئاندر سرباز او را دستگیر کرده بود وی هرگز در برابر او پایداری و سرسختی نمی نمود اما آن شوخ چشمی (۱) را از د کسی پیوس بر نمی تافت و جز کوتاه کردن دست او از سر زبردستان خود چاره نداشت .

کلئاندر بظاهر از کردار د کسی پیوس بیزاری نمود ، با این همه دست از هواداری او برنداشت و گفت: « گیرم که د کسی پیوس مردی نا بکار و دغل است باز نمی بایست کسی با او دست درازی کند. و باید هر چه زودتر باین زشتکاری پایان داد.»

پس از آنکه کلئانور بطعام خوردن نشست و از جوش و خروش افتاد دوباره وی را آزمودیم و فرستادگانی بسرپرستی در ا کونت همان اسپارتی بزرگواری که کارهای ورزشی ما را دوبراه می کرد نزد کلئانور گسیل داشتیم و اما کسی که بیش از دیگران در آن انجمن سخن می گفت من بودم . دشواری کار درین بود که به کلئاندر بفهمانیم که ما آن سپاهیان بی بند و بار و نافرمانی نیستیم که وی پنداشته است و آن ننگ و رسوائی که بیار آورده بودیم از اتفاق بوده است .

بوی گفتم که داوری او را در باره خود می پذیریم و بما هر چه فرمان

۲ - شوخ چشمی، بی شرمی.

باز گشت به اروپا

دهد می‌پسندیم . از خواهش کردیم که خدمت هائی که آگاسیاس و یارانش بسپاه ما کرده‌اند بخاطر بیاورد و آن‌ها را با کردار و رفتار د کسی پیوس بسنجد و ببیند تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

گفتم که اگر می‌خواهد بداند که ما چگونه مردمانیم، فرماندهی ما را بر عهده گیرد و ماقول می‌دهیم که از روی وفاداری به او خدمت کنیم و نشان دهیم که چگونه می‌توانیم از سردار خود فرمان بریم و بادشمنان بجنگیم .

آنگاه کلئاند را از جای جست و بخدایانی که اسپارتیان می‌پرستند سوگند یاد کرد که آنچه درباره‌اش شنیده دروغ بوده است و فریاد زد، « آگاسیاس و سربازی را که زیر دست اوست با خود ببرید و من خود فرماندهی سپاه را شما بگردن می‌گیرم و شما را بیونان بازمی‌گردانم. »

از آن پس من و کلئاندر دل از کینه پرداختیم^(۱) و با هم ساختیم و اگر او سپهسالار ما شده بود تیره بختی کمتر بما روی می‌کرد و دیگران بیهوده درباره‌ی ما بدگمان نمی‌شدند اما فالی زدیم و دیدیم که خدایان با سپهسالاری کلئاندر همداستان نیستند و با این که چندین بار قربان کردیم نشانه‌ای از رحمت آنان آشکار نشد و دانستیم که اگر کلئاندر سپهسالاری را بر عهده گیرد در کار خود کامیاب و بختیار نخواهد شد. پس او رو بسپاه کرد و گفت: «هان ای سپاهیان یونانی اینکثرو براه نهید و از سردارانی که شما را تا بدینجا رهبری کرده‌اند فرمان برید تا شما را بمیهن برسانند و چون به بیزانس رسیدید آسوده خاطر باشید و بدانید

۱ - پرداختن ، خالی کردن.

گزن نفون

که مقدم شما را گرامی خواهیم داشت.»

آنا کسی بیوس کشتی فراهم کرد و وعده داد که مزد ما را بپردازد و همه ما بسفر را گذاره کردیم و به بیزانس فرود آمدیم. همین که آنجا رسیدیم با خود اندیشیدم که من وظیفه ام را انجام داده ام و وقت آنست که با کشتی بسون آتن روم. پس بکاخ فرمانروای بیزانس رفتم تا کلائاندر را بدرود کنم. اما مرا از رفتن بازداشت و اندرز داد که بهترست اندیشه رفتن را از سر بدر کنم و گرنه سزاوار سرزنش این و آن خواهم بود چه باو خبر داده اند که سپاهیان ما نمی خواهند از بیزانس بیرون روند. در پاسخ او گفتم: «نمی دانم چرا باید مرا از رفتن باز دارند و سرزنش کنند و اما دلیل آنکه سپاهیان در شهر مانده اند و نمی خواهند بیرون از بیزانس اردو زنند آنست که نانی درخوان و درهم و دیناری درهمیان (۱) ندارند و آنا کسی بیوس نه مزد ما را پرداخته و نه کاری که شدنی باشد پیشنهاد کرده است.»

گفت: «راست می گوئی اما مردم می گویند که تو سپاهیان خود را بر انگیختی تا این همه در دسر فراهم کنند و سپس راه خویش در پیش گرفتی.»

گفتم: «بسیار خوب پس بیاتا بنزد آنا کسی بیوس برویم.» آنا کسی بیوس ما را یاری نکرد و گفت فرمان داده است که سپاه از شهر بیرون رود و اکنون در بند آنست که ببیند فرمان او گردن می نهند یا نه و سرداران یونانی باید سپاه خود را سان بینند و سپاهیان را

بازگشت به اروپا

بشمارند و آنان را از شهر بیرون برند و هر کس در شهر بماند بدفرجام خواهد بود .

چون گفتگوی خود را با آنها کسی بیوس بیهوده یافتم از نزاد و برخاستم و به اردوگاه آمدم و همه سپاهیان را باصف های منظم و با ساز و برگ و باروبنه فراوان در حالی که هر سرداری پیشاپیش لشکر خود قرار گرفته بود حرکت دادم . همین که از شهر بیرون رفتیم دروازه ها را بستند . آنها کسی بیوس آن مرد خیره سر (۱) ، سرداران و همسر هنگان زیر دست ما را بنزد خود فراخواند و گفت که بدیه های ترا کیه برویم و هر چه خوار باری خواهیم فراهم کنیم و بی درنگ خاک بیزانس را ترک گوئیم .

پس دانستیم که سپاهیان هنوز راهی دور و دراز در پیش دارند و رنج ها و دشواری های آنان باین زودی سپری نخواهد شد و ناگزیرند که از شمال دریای اژه پس از جنگیدن با قبیله های گوناگون - آن هم برای بدست آوردن آب و نان - خود را بمیهن خود یونان برسانند .

این خبر همین که بسپاهیان رسید سر بشورش برداشتند . چندتن از آنان بکوفتن دروازه ها پرداختند و مردم بیزانس را بشکستن آنها ترساندند . گروهی دیگر از روی موح شکن ها دویدند و از روی دیوارهایی که بدریا سر کوب بود بدرون شهر فرود آمدند . سپس چندتن که بهنگام سان سپاه خود را پنهان کرده و درون شهر مانده بودند بدروازه ها تاختند و آن را گشودند .

۱ - خیره سر، خودرأی و سبک مغز .

گزنفون

این شورش برای همه ما شور بختی بدنبال داشت و تنها امید من بسته باین بود که سپاهیان از من فرمان برند. پس خود را در میان سربازان افکندم و بدشواری از دروازه‌ها گذشتم و بشهر درآمدم. مردم بیزانس هراسان شده بودند و می‌خواستند بکشتی‌ها بنشینند و بگریزند و لشکر بیزانس بیاروی شهر پناه برده و آماده نبرد شده بود. آنا کسی بیوس در زورق ماهیگیری نشست و بسپاهیان خود پیوست و بی درنگ بهرسو پیک فرستاد و آنچه لشکر در کرانه‌های آسیا داشت به بیزانس فراخواند.

درین گیر و دار سپاهیان ما مرا که در میان آنان بودم شناختند و بر من گرد آمدند و فریاد زنان گفتند:

«هان ای گزنفون، روز هنرست و سرفرازی این شهر و این کشتی و این زر و این سپاه! بیا و بخت خود را بیازما تا نامت را بلند گردانیم!»

سپاهیان دریکی از میدان‌های زیبا و هموار شهر که در آنجا لشکریان بیزانس سواری و آئین نبردمی آموختند ایستاده بودند و همین که مرا بسرداری خود برگزیدند فریاد زدند:

«سپاه کوروش، گوش بفرمان من. بجای خود، خبردار!»

آنگاه فرمان دادم که سپاهیان سبک اسلحه درپهلویها و سپاهیان سنگین اسلحه درقلب بستون هشت بحال «آزاد» بایستند و اسلحه خود را بر زمین گذارند.

سپاه فرمان مرا تند و چابک اجرا کرد و بدین گونه پس از آن

بازگشت به اروپا

درهم افتادگی و پریشانی سر و سامان یافت. اکنون سخن گفتن با آنان آسان بود.

گفتم: «سر بازان، من نیز مانند شما از نیرنگ دغل کاران این شهر خشمگین و آزرده خاطرم و در آرزوی انتقام و غارت می‌سوزم. اما شما که سر بشورش برداشته‌اید فرجام کار را نیز اندیشیده‌اید؟ هیچ میدانید که اگر دست بکشتن و سوختن یازیم اسپارتیان و همدستان آنان بچنگ ما خواهند آمد. بیاد آورید که آتن با سیصد کشتی جنگی و آن همدگنج‌های سیم وزری که داشت، آتنی که مردمان جزیره‌ها و بندرهای آسیا و حتی همین بیزانس همدست او بودند در جنگ با اسپارت بچه روزی افتاد و البته بخاطر دارید که سرانجام چگونه اسپارتیان ما را تارومار کردند. اکنون می‌پندارید که اگر شما با آنان در افتید چه سرانجامی خواهید داشت؟»

«اما گمان مبرید که تنها باید با اسپارتیان نبرد کنید. اکنون همه آتنیان و همه همدستان پیشین آنان هوادار اسپارتیان اند. گیرم در آسیا پایگاهی بدست آوردید و دست اسپارتیان و آتنیان را از سر خود کوتاه کردید، پادشاه ایران و تیسافرن که در پی کین جوئیند چه خواهید کرد؟»

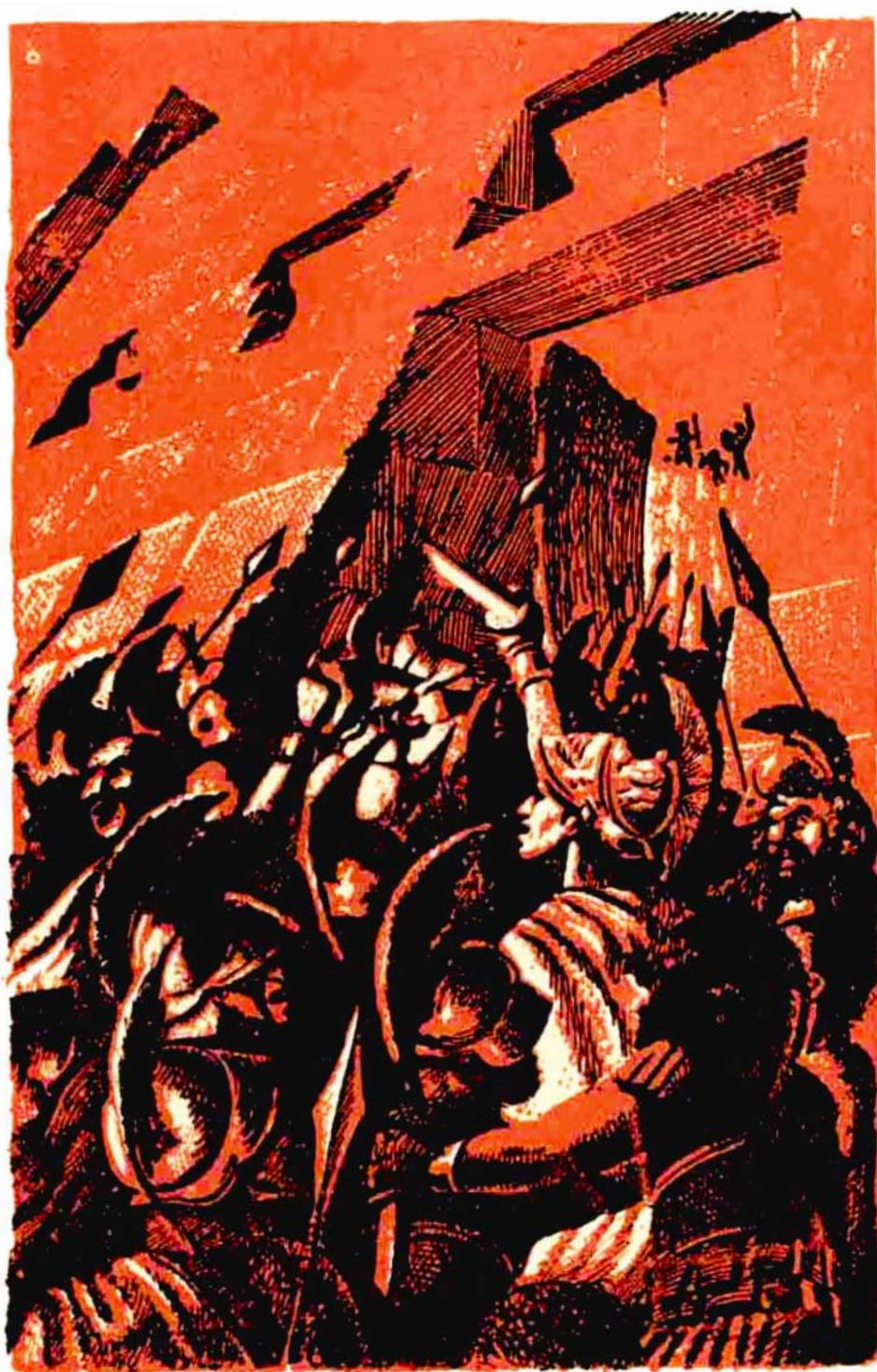
«پس باید حق خود را از راهی بجز راه جنگ بدست آوریم. اندرز من بشما اینست که به آنها کسی بیوس پیام فرستید که بشهر دست‌اندازی نخواهید کرد. بگوئید که از غایت نومیدی پا بدرون بیزانس نهادیم و اکنون چشم امید بسوی او دوخته‌ایم و اگر این بار از یاری ما دریغ ورزد سخنان وی را بیازی نمی‌گیریم و چون از آشوب و نا-

گزنفون

فرمانی و نابسامانی بیزاریم اورا بدرود می کنیم و می رویم . «
سپاهیان چنین کردند و آنا کسی بیوس از روی خود پسندی پاسخ داد که هرگز از فرمانبرداری زیان نخواهیم دید و او در گزارشی که بیونان خواهد فرستاد از ما بنیکی یاد خواهد کرد . این بود آن سپاسگزاری که بخاطر نیکرفتاری خود از وی چشم داشتیم و همین که از شهر بیرون آمدیم بیدرنگ دروازه ها را بست و منادی را فرمان داد ندا دهد که اگر یکی از ما را درون شهر یابند به بردگی خواهند فروخت .

همین که سپاهیان ما در بیرون شهر اردو زدند و آرام گرفتند از کلئاندر درخواست کردم که بمن رخصت دهد تا به بیزانس درآیم و کشتی ای بیابم و راه یونان در پیش گیرم . کلئاندر بدیدن من آمد و گفت با دریا سالار گفتگویی دراز داشته است و آنا کسی بیوس تنها باین شرط بمن رخصت رفتن به بیزانس رامی دهد که با کشتی او و همراه او سفر کنم . هر چند ازین کار خشنود نبودم با اینهمه شرط اورا پذیرفتم و سپاهیان را بدرود کردم .

اما هنوز تقدیر با تدبیر من سازگار نبود و می بایست نزد سپاهیان بمانم . کشتی آنا کسی بیوس از دریای مرمره گذشته و به سوزیک (۱) رسیده بود و در آنجا آنا کسی بیوس به آریستارخ (۲) بر خورده بود که بجانشینی کلئاندر منصوب شده و بسوی بیزانس رهسپار بوده است . آریستارخ نیز بما خبر داد که آنا کسی بیوس را هم به اسپارت فرا خوانده اند .



گزنفون از دروازه شهر بدرون شهر کشانده شد

بازگشت به اروپا

اکنون دشمنان دیرین ما ایرانیان پنهانی از ما با اسپارتیان ساخته بودند تا بنیاد ما را بر اندازند. راز آناکسی بیوس فاش شد و دانستیم که او تنها بخاطر مهری که به سپاهیان یونان داشت ما را با کشتی از آسیا به اروپا نبرده بود بلکه این کار را برای گرفتن پاره‌ای (۱) کرده بود که فرناباد بوی وعده داده بود و این فرناباد سرداری بود ایرانی که از جانب اردشیر بر کرانه‌های دریای مرمره فرمان می‌راندومی خواست هرچه زودتر ما را از کشور خود بیرون راند. آناکسی بیوس همین که شنید او را از فرماندهی برکنار کرده‌اند کوشید تا پاره‌ای را که فرناباد بوی وعده داده بود از او بستاند اما فرناباد که اونیز از بر افتادن آناکسی بیوس آگاه شده بود دیناری به او نداد. پس ناگهان آناکسی بیوس میهن پرست از کار در آمد و بر آن شد که سپاه ما را به یگانگی خواند و اندیشه پراکندگی را از سرها بدر آورد و ما را که مایه بیم و هراس فرناباد شده بودیم دوباره به آسیا بازگرداند.

بی‌گمان سپاه ما آماده بود که با ایرانیان بجنگد و غنیمت‌هایی بجنگ آورد اما یگانه کسی که می‌توانست سر رشته کارها را بدست گیرد خود من بودم. ازین رو آناکسی بیوس کار را آسان کرد و چون می‌دانست که از سیاست بازی بیزارم و تنها به سپاهیان خود دل بسته‌ام مهری را که بآنان داشتم برانگیخت و بر آن شدم که بنزد سپاه بازگردم و آناکسی بیوس مرا در کشتی‌ای که سی پارو داشت نشانده‌اند و از

گزنفون

راه دریای مرمره بمقصد روانه کرد . چون بخشکی فرود آمدم با ممرهان خود که نگهبان من بودند بر اسبان تیزتك سوار شدیم و به سوی لشکر گاه راندم و چون بنزد سپاه آمدم سربازان از شادی سر از پا نشناختند و بمن خوش آمد گفتند و درود فرستادند زیرا پس از آنکه از آنان دور شده بودم سروکارشان با فرماندهان ناشایسته افتاده بود. اکنون می بایست بسوی آسیا لشکر بکشم و با فرنا باز بجنگم و هنگام آن شد، بود که آماده این کار گردم .

پیش از بازگشت من سپاه پراکنده شده و هر دسته از گوشه‌ای فرا رفته بودند. برخی از سپاهیان سلاح خود را فروخته و توشه راه خریده بودند تا به یونان بازگردند و گروهی بر آن شده بودند که در درمستعمره‌های پیرامون بیزانس رحل اقامت افکنند. در خود بیزانس کسی از یاران ما باقی نمانده بود . کلئاندر هیچیک را به بردگی نفرورخته و از روی بزرگواری به تیمار بیماران و زخمیان ما پرداخته بود اما همین که آریستارخ به بیزانس رسیده بود هر که را از سپاهیان ما یافته بود به بردگی فروخته بود. همانا چشم از بکیسه فرنا باز دوخته بود تا رشوتی کلان که وی به آنا کسی بیوس وعده داده بود از فرمانروای ایرانی بستاند . ازینرو آریستارخ نگذاشت که با کشتی رو بکرانه‌های آسیا نهیم و گفت اگر چنین کنیم کشتی‌ها و زورق‌های ما را غرق خواهد کرد. آنگاه برای من دامی گسترد و کوشید تا مرا بشهر خواند و دستگیر سازد و بفرنا باز تسلیم کند. این را هم بگویم که سپاهیان ما نه خوار بار داشتند و نه درهم و دینار .

فصل نهم بازپسین ماجرا

یونانیان یگانه مردم متمدن
اروپای شرقی بشمار می‌رفتند اما
طایفه‌هایی نیز در بالکان می‌زیستند
که با یونانیان از یک نژاد بودند
و اندک اندک تمدن یونانی را فرا
می‌گرفتند . یکی از این اقوام
تراکی(۱)ها بودند که در سرزمینی
که امروز بالکان نام دارد می‌زیستند.
سپاه گزنفون آنان را مردمانی

Thracians - ۱

گزنفون

نیمه وحشی یافتند اما کم و بیش باره و رسم آنان آشنا بودند و بسیاری از سربازان تراکی در پیاده نظام سبک اسلحه گزنفون خدمت می کردند .

چندی بود که سوتس (۱) نامی که امیر تراکیه بود هدیه هائی بسپاه ما پیشکش می کرد . ما از تراکی ها چندان دلخوش نبودیم اما اکنون که زمستان در پیش بود ناگزیر می بایست که از دوستی آنان برخوردار شویم . شبی از دسته ها و تیره های گوناگون یونانی که هر کدام از شهری آمده بودند و در سپاه ما خدمت می کردند نمایندگانی برگزیدیم و سواره به اردوی سوتس شتافتیم . امیر سخت بر آشفته بود و در برجی که در پیرامونش دسته هائی از نگهبانان پاس می دادند نشسته بود . سواران اسب ها را زین کرده و آماده فرار بودند .

پس از آنکه با امیر جامی شراب نوشیدیم از وی پرسیدم که از سپاه ما چه می خواهد . پاسخ داد که وی می بایست بر مردم تراکیه از هر تیره و دسته فرمانروا باشد ، اما پس از مرگ پدرش ، پادشاه تراکیه ، غاصبان دست او را از تخت و تاج کوتاه کرده و وی را بر آن داشته اند تا گردن کشی کند و بسرزمینی که از آن اوست بتازد و اکنون امیدوارست که بیاری سپاه ما بتواند مرز بومی را که از نیاگانش به او رسیده است باز یابد و وعده داد که ماهانه بهر یک از سپاهیان ما یک و بهر سرهنگی دو و بهر سرداری چهارسکه زر دهد و اگر اسپارتیان با ما در افتادند ما را در پناه خود نگاه دارد و پیشنهاد کرد که دختر خود را بمن دهد و اگر من دختری داشته باشم او بهمسری خویش برگزیند .

بازپسین ماجرا

پس از آنکه بنزد سپاه برگشتم و پیشنهاد سوتس را باز گفتم همه پذیرفتند و بی درنگ روبراه نهادیم و بلشکر او پیوستیم و وی ما را بدیه هائی که پراز خواربار بود راهنمائی کرد.

بعد از ظهر روزی که بلشکر گاه امیر فرود آمدیم وی همه سر کردگان یونانی را بشام میهمان کرد. پیش از آنکه بمجلس میهمانی قدم نهیم یونانی ماجراجوئی بنام هرا کلید (۱) که به امیر خدمت می کرد پیش آمد و بما گفت که مردم آن دیار را رسم بر اینست که هر کس بکاخ امیر فرود آید به او هدیه ای دهد. از شنیدن این سخن سراسیمه شدم زیرا از دارائی چیزی جز غلام بچه ای نداشتم و درهم و دینار من چندان بود که هزینه مرا بزحمت کفایت می کرد.

خوان گسترده و طعامی لذیذ آوردند که بهتر از آن از چنان مردم ساده بیابانگرد انتظار نداشتیم. در گوشه و کنار تالار میهمانی سه پایه های چوبینی دیده می شد که بر آنها توده هائی از گوشت پخته و نان و کبابی که به بابزن (۲) های بزرگ کشیده بودند نهاده بودند. سوتس گوشت هائی را که در برابر او بود برید و هر تکه از گوشت ها و نان هارا را بسوی میهمانان پرتاب کرد و بیش از اندکی برای خود باقی نگذاشت. چنین می نمود که این کار از آداب میهمانی مردم آن دیارست و ازینرو هر یک از ما که در برابر یکی از سه پایه ها نشسته بود

Haracleides - ۱

۲ - بابزن ، سیخ.



سوتس بیریدن و پرتاب کردن تکه ها

به پیروی از سوتس گوشت هارا می برید و بسوی کسانی که دستشان به آن ها نمی رسید پرتاب می کرد .

در میان ما سرهنگی بود آرکادی که آریستاس (۱) نام داشت و مردی سخت شکمباره (۲) بود . وی بزودی از بازی لقمه پراندن بستوه آمد و دست خود را دراز کرد، سیخ بزرگی کباب و قرص بزرگی نان برداشت و برزانوی خود گذاشت و سر گرم خوردن شد و چون شراب آوردند با دست اشاره کرد که نمی خواهم و بدساقی گفت: « مگر نمی بینی که سر گرم کارم، آن رابه گزنفون بده که برای شرابخواری آفریده شده است » سوتس از تماشای این حال بوجد آمده بود بخصوص که درین هنگام چشم براه دریافت پیشکش ها بود .

۱ - Arystas

۲ - شکمباره . پر خور و شکمه .



شت و نان برای مهیمانان پرداخت

یکی از تراکی‌ها که عنان اسب سپیدی را گرفته بود با گام‌های بلند نزد امیر آمد و پس از گفتن سخنانی نغزو شیرین اسب را به او هدیه کرد و بتندرستی وی شراب نوشید. دیگری آمد و بنده‌ای پیشکش کرد و آن دیگر جامه‌هایی برای زن امیر آورد. تیماسیون (۱) یکی دیگر از سرداران توانست جامی سیمین و یک تخته فرش ایرانی به امیر هدیه دهد. گنسیپ (۲) آتنی که مانند من آه در بساط نداشت از روی گستاخی گفت که هدیه دادن پیدایش رسمی نیکوست و امیدست که سوتس بزودی چندان او را توانگر کند که بتواند بوی تحفه‌ای شاهانه دهد.

اکنون نوبت من بود که بدوستکامی امیر شراب بنوشم و چیزی به او پیشکش کنم. من در بالای میز و در کنار او نشسته بودم و چون

Timasion - ۱

Gnesippus - ۲

گزنفون

چیزی نداشتم که به او هدیه دهم خاطر من پریشان بود. با این همه طعمای بلندت خورده و خود را آماده کرده بودم که پس از شام سخنوری کنم. پس برخاستم و گفتم من خود و سپاه خود و کشور خود امیر را بوی هدیه می‌کنم. این سخنان بردل‌ها نشست و سوتس جام من و کسانی را که پهلوی او نشسته بودیم پر از شراب کرد و بدوستکامی من باده پیمود.

آنگاه در کرناهایی که از پوست گاو بود دمیدند و سوتس رقص جنگی کرد و دسته‌ای از دلک‌های تراکی جست و خیز کنان آمدند و ما را سرگرم کردند و همین که شام خوردیم شبانه آماده پیکار شدیم.

در همان نخستین روزهایی که با دشمنان امیر پیکار کردیم، هزار بنده اسیر کردیم و دوازده هزار چهارپاغنیمت گرفتیم و به سوتس دادیم و او هر اکلید را با بندگان و چهارپایان بکرانه دریا فرستاد تا همه را بفروشد و مزد سپاه ما را بپردازد.

اکنون دیمه فرا رسیده بود و با این که پیوسته در جلگه چادر می‌زدیم از سرمای سخت رنجه (۱) بودیم. شراب و آب یخ می‌بست و گوش و بینی بسیاری از ما را سرما زده بود. سرانجام با دیدن راه و رسم تراکی‌ها دریافتیم که تن را چگونه باید از سرمای زمستان پوشاند. تراکی‌ها کلاههایی از پوست روباه بر سر می‌نهادند که سر و گوش آنان را می‌پوشاند و هنگام برنشستن بجای بالاپوش کوتاه سواری که ما می‌پوشیدیم ردهای درازی که تا میچ پایشان می‌رسید در بر می‌کردند. سپاه ما چنان نیرومند بود که کسی بچنگ ما نمی‌آمد. چادر-

۱ - رنجه، معذب و ناراحت.

بازپسین ماجرا

نشینان بکوه‌ها پناه بردند و هرچه داشتند بجای گذاشتند . با این همه سوتس بیش از حد دشمن را حقیر و بیچاره شمرد و شبی سرداران یونانی را در دیه بزرگی که در دامنه کوه‌ها قرار داشت جای داد . نیمشب تراکی‌ها براهنمائی روستائیان بر ما تاختند و بخانه‌هایی که در آن خفته بودیم ریختند و پس از آنکه نوك نیزه‌های ما را با چماق شکستند بسراغ ما آمدند . دشمنان مرا می‌شناختند و بیش از هر جا بخانه من می‌تاختند و فریاد می‌زدند « گزنفون بیرون بیا و بجنگ و بمیر بیا در میان آتش‌ها بمان و بسوز ! »

چنین می‌نمود که می‌بایست در میان آتش زنده بسوزیم اما در این دم شیپورزن ما که پسری هیجده ساله بود شیپور حمله زد و ما آماده وزره پوشیده بیرون جستیم و باشمشیرهای کوتاه خود بدشمن تاختیم . تراکی‌ها سپرها را به پشت افکندند تا تیر و زوبین ما بر آنان کارگر نشود و روبگریز نهادند و همچنان که از چپرهای پیرامون دیه بالا می‌رفتند سپرهای بسیاری از آنان بمیخ‌های چوبین گرفت و در هوا آویخته شدند و ما توانستیم کین خود را از آنان بخواهیم . کسی از سپاهیان ما کشته نشد اما سلاح و جامه برخی از آنان که در تنگنا افتاده بودند سوخته بود .

اکنون یکماه بود که در خدمت سوتس بسر می‌بردیم اما سپاهیان تنهامزد بیست روز خود را گرفته بودند و هر اکلیدمی گفت که نتوانسته است غنیمت‌ها را بیش از آن مقدار بفروشد . پس رو به هر اکلید کردم و بی‌پرده گفتم: « بدان که تو وظیفه خود را نسبت به سوتس انجام

گزنفون

نداده‌ای و می‌بایست با گرفتن وام هم‌شده مزد سربازان را بی‌کم و کاست فراهم کرده باشی. آخر سوتس که نمی‌تواند از مردم مالیات بگیرد و اگر تو زیر کی و هوشمندی خود را بکار نبندی مالی برای او فراهم نخواهد شد.»

هرا کلید ازین سخن سخت بر آشفت و از آن پس من از اینجا ماندم از آنجا رانده شده بودم. چه هرا کلید به امیر می‌گفت که گزنفون سردار خوبی نیست و تنها در بند آسایش سپاه است و سپاهیان می‌اندیشیدند که من چنانکه باید نمی‌گویم تا مزد آنان را از سوتس بگیرم.

با کشتی در کرانه پیش راندیم و به سالمودس (۱) رسیدیم. درین جا آبتلی (۲) است که فرسنگ‌ها در دریای سیاه پیش رفته است. این آبتل، آفت کشتی‌ها و دام مرگ کشتی‌بانان است و در کرانه دریا صندوق‌های بی‌شمار و تشک‌های فراوان و توده‌های کتاب و همه چیزهایی که دریا نوردان در صندوقهای خود حمل می‌کنند پراکنده یافتیم. تراکی‌ها چندان ازین کشتی‌شکستگی بهره می‌برند که کرانه دریا را مرزبندی می‌کنند تا اگر کشتی‌ای در درون مرزهای یک تن یا یک دسته بر اثر برخورد به آن «آب تل» شکسته شد هرچه در

۱ - Salmydessus

۲- آبتل (Shoal) «پشته‌ای از ماسه یا سنگ که زیر سطح آب دریا یا رودخانه و نزدیک سطح آب واقع و بالنتیجه برای کشتیرانی خطرناک است»، (فرهنگ اصطلاحات جغرافیائی تألیف: احمد آرام و مصطفی مقربی و دیگران).

بازپسین ماجرا

آن یافتند غارت کنند . می گفتند که پیش ازین مرزبندی‌ها و نشانه‌ها
گذاریم این انگلهای کنار دریا بر سر غارت باهم می جنگیدند و همدیگر
را می کشتند .

پس از آن که سراسر این سرزمین زیر فرمان سوتس درآمد
دوباره بسوی جنوب پیش رانیدیم و در یک فرسنگی دریای مرمره رحل
اقامت افکندیم. در این جا شنیدیم که اسپارت با ایران در افتاده و سپاهی
بسر داری تیبرون (۱) بجنگ تیسافرن فرستاده است.

تیبرون دوتن از سر کردگان سپاه خود را بنام خارمین (۲) و
پولونیک (۳) بنزد ما فرستاد تا سپاه ما را با خود همدست کند و سوتس که
اکنون سپاهیان بومی او بحد کافی رسیده بود نهانی بدین کار رضا
داده بود.

تیبرون و سوتس گوشیده بودند که من ازین سازش‌ها پاک غافل
مانم چه هرا کلید نیک دریافته بود که من در گرفتن مزد سپاهیان پا
می فشارم و اکنون دو ماه تمام بود که مزد آنان را نداده بودند. ازین رو
هرا کلید به سر کردگان اسپارتی گفته بود که رام کردن من دشوار است
و همان بهتر که اگر سخنی دارند با خود سپاهیان بمیان بگذارند.

هرا کلید و خارمین و پولونیک سپاه را انجمن کردند و برخی
از سپاهیان درباره من سخنانی سخت ناروا گفتند . پنداشته بودند که
من می خواهم سپاه را در خدمت سوتس نگاه دارم و از پیوستن به تیبرون

Thibron - ۱

Polynicus - ۳ Charminus - ۲

گزنفون

بازدارم و دلیلی که برای این کار تراشیده بودند آن بود که می خواهم ازین راه زر و سیم بیندوزم . یکی از آرکادی هاشوخ چشمی را بجائی رساند که گفت: «سوتس بجای ما گزنفون را توانگر ساخته است و اگر اورا سنگباران کنید بارضای خاطر از طلب کاری مزدهای پس افتاده دست برمی دارم.»

اینک زندگانی من بسته بسخنانی بود که می بایست در دفاع از خود بگویم. پس آن همه رنج ها و محنت هائی که از هنگام رانده شدن از بیزانس بر سپاهیان رسیده بود بیادشان آوردم و گفتم: «برای یاری و بلا گردانی از شما بود که من از نیمه راه دل از یار و دیار بر گرفتم و دو باره نزد شما باز آمدم . اگر می پندارید که من مزد شما را از سوتس گرفته بشما نداده ام باید اورا وادار کنید که آنچه بمن داده است بازستاند.» این سخن بردل ها نشست زیرا سوتس با ترجمان خود در آنجا ایستاده بسخنان من گوش فراداده بود ، چه او بزبان یونانی آشنا بود و بسیاری از سخنان ما را می فهمید و نیازی به ترجمان نداشت.

رشته سخن را رهان کردم و گفتم: «من بیش از شما مزد نگرفته ام و شاید چنین پندارید که شمارا از روی نادانی باین ماجرا کشانده ام . اما آیا حقیقت اینست؟ آیا فراموش کرده اید که چه روزگاری داشتید و زمستان را چگونه به آسایش گذراندید؟ از شما نه کسی کشته شده است و نه کسی را به اسیری برده اند . همه در ناز و نعمت بسر برده اید و این سپاه بشکست ناپذیری نام آورده است.»

«درباره شما آنچه گفتم بس است اما حدیث مرا بشنوید .

بازپسین ماجرا

هنگامی که راه بازگشت بمیهن رادرپیش گرفتم ازبرکت همت شما آوازه ام
در سراسر یونان پیچیده بود اما اکنون بنگرید که شما و سوتس و این
اسپارتیان چگونه بمن بدگمان شده اید و آبرویم را ریخته اید؟»

خارمین بی درنگ برخاست و بی پرده بسپاهیان گفت: «ای یاران
درباره گزنفون کژاندیش مباحثید و راه خطا میمائید، من براستگویی
او گواهی می دهم زیرا هنگامی که من و پولونیک از سوتس پرسیدیم
که این گزنفون چگونه مردیست پاسخ داد که برفتار و کردارش خرده ای
نمی توان گرفت جز این که سخت بر سپاهیان خود شیفته است و سبب
آنکه وی پیوسته با امیر و با ما اسپارتیان ستیزه می کند جز این نیست.»
درین هنگام یکی از آرکادی ها چنین گفت: « بسیار خوب، اگر
می خواهید که شما اسپارتیان را بفرماندهی برگزینیم شما نیز دوستی
خود را با ما سربازان بشبوت رسانید. بیائید و مزد ما را بپردازید!»
ناگهان پولو کرات بانگ زد که: «مزد ما را ازهر اکلید بگیرید
نزد اوست.»

اما این سخن را پولو کرات از خود نگفت، من او را بدین کار
برانگیخته بودم.

سوتس و هر اکلید بشنیدن این سخن براسب جستند و چهار
نعل تاختند و تا به لشکرگاه خود نرسیدند عنان نکشیدند.

پس ازین ماجرا تراکی ها و یونانیان از هم دورتر شدند و درجائی
امن تر اردو زدند اما هرگز پیوند دوستی من و سوتس سستی نگرفت.
او حتی می خواست که من باهزار سپاهی سنگین اسلحه در تراکیه بمانم

گزنفون

و وعده داده بود که اگر در آنجا ماند گار شدیم، بمازمینی برای مستعمره ساختن و دژی در کرانه دریا واگذار کند.

بدین گونه در آخرین بار که از سوتس دیدن کردم توانستم در کاری که اسپارتیان از پیش نبرده بودند کامیاب شوم. سوتس را ازین که مزد سپاه را هنوز نپرداخته و کار امروز را بفردا واگذارده بود شرمند کردم و گفتم که در نظر من او همان مرد بزرگوار است که در آغاز دوستی پنداشته بودم اما وی کاری کرده است که سپاهیان دل از من برکنده اند. سوتس به مرا کلید که مایه در دسر شده و درهم و دینار بقدر مزد سپاهیان فراهم نکرده بود لعنت فرستاد، آنگاه بمن ششصد گاو و چهار هزار گوسفند و صد بیست برده داد و من همه اینها را به خارمین و پولونیک دادم تا میان سپاهیان قسمت کنند و این دو مرد پس از روبراه کردن کارها دانستند که فرمان راندن بر سپاهیان که مزد خود را دیر دریافت کنند کاری بس دشوار است.

چند هفته بود که همراه سوتس بسفر رفته و از سپاه دور شده بودم و چنین بر زبان ها افتاده بود که می خواهم دست از سپاهیان بردارم و در ترا کیه ماندگار شوم. هنگامی که نزد آنان باز گشتم مرا بشادی پذیره شدند^(۱) و آنچه درباره من پنداشته بودند از یاد بردند و سرانجام این من بودم که پس از بازیافتن فرماندهی سپاه آن رابه تیبرون واگذار کردم.

۱ - پذیره شدن، استقبال کردن.

باز پسین ماجرا

دارد ایل را گذاره کردیم و در خاک لامپ ساك (۱) فرود آمدیم .
درین جایکی از دوستان دیرین خانوادگی خود اقلیدس (۲) برخوردارم .
پدرش رنگری بود که دیوارهای لوکایون (۳) را رنگ می کرد و خود
او کاهنی فرزانه بود . پنداشته بود که اکنون مردی توانگر گشته ام و
درحین گفتگوبه این نکته اشاره کرد . ناچار اقرار کردم که برای فراهم
آوردن توشه راه اسب خود را فروخته ام .

پرسید: « هیچ تاکنون برای زئوس مهربان ، خدای خدایان
قربان کرده ای ، بدان گونه که من درمیهن از جانب تو این کار را انجام
می دادم . »

گفتم نه . اقلیدس پاسخ داد که اگر از آئین دیرین پیروی کنم ، بی شك
نیکبختی بمن روی خواهد نمود . پس چند بچه خوك در راه زئوس
فدا کردم و نشانه های قربانی را بفال نیک گرفتم .

روز دیگر دو تن از سرکردگان سپاه تیبرون با نقدینه ای که
برای پرداخت مزد سپاه فراهم کرده بودند از راه در رسیدند و چون دریافته
بودند که من اسب خود را که سخت بر آن شیفته بودم از روی تنگدستی
در لامپ ساك به پنجاه سكه زر فروخته ام آن را باز خریده آورده بودند
تا بمن هدیه کنند . چنین آداب دانی و نکته سنجی از چنان کسانی
که می دانستند بزودی بترك خدمت سپاهیگری خواهم گفت سخت

۲ - Lampsacus - ۳ - Eucleides

۴ - گردشگاهی بوده است بیرون از آتن که فرانسویان لیسسه وانکلیسها
Lyceum گفته اند و چون ارسطو در آنجا درس می داده است ازین رو
حکمت او را گاهی حکمت لیسسه گویند (م. ۱۰۰) .



گزنهون به نیایش و قربان کردن در راه زئوس خدای بزرگ یونان پرداخت

دلشادم کرد و اگرمزدیک سالهرا بمن میدادند چندان خندان نمی شدم.
سپس پیشروی را از سر گرفتیم تا خود را به تیبرون برسانیم و
پس از گذشتن از شهرتروا (۱) در کرانه موسیه (۲) پیش رانندیم و به
پرگام (۳) رسیدیم و این جا قلمرو گن گول (۴) بود. گن گول مردی بود
آتنی که خانواده او در جنگ های ایران بایونان جانب خشایارشارا
گرفته بود و بهمین سبب شهر بدر (۵) شده بود. همسرش هلاس (۶) بگرمی

۱ - Troy از شهر های نام آور یونان باستان که داستان جنگ
افسانه ای آن راهر شاعر بزرگ یونانی در منظومه ایلیا وادیسه خود آورده
است (م. ۱۰).

۲ - Mysia - ۳ Pergamus - ۴ Gongylus

۵ - شهر بدر، تبعید. ۶ - Hellas

از من پذیرائی کرد و از مهمان نوازی چیزی فرونگذاشت.

هلاس بمن گفت که آسیدات (۱) یکی از ایرانیان بسیار توانگر در دژی که در دره رود کائیک (۲) نهاده است (۳) بازن و فرزند و خواسته (۴) خود بسر می برد و اگر باسید مرد بر او شبیخون زنم همه دارائی او بچنگ من خواهد افتاد.

شبانگاه پس از خوردن شام بسوی دژ شتافتم و سرهنگانی را که از همکاران نزدیک من بشمار می رفتند و در سفر جنگی ایران با من طرح دوستی زیخته بودند همراه بردم زیرا می خواستم که درباره آنان نیکی کرده باشم. بسیاری از سپاهیان می خواستند که همراه مایابند اما نگذاشتیم و کار را آسان گرفتیم و پنداشتیم رفتن همانست و دستگیر کردن آسیدات و غارت کردن دژ او همان.

نیمشب بدژ رسیدیم. پیرامون آن پرازبردگان و گله های گاو بود اما ما وقت خود را برای ربودن آنان تلف نکردیم و بگشودن دژ کمر بسته بودیم! اما این کار سخت تر از آن بود که می پنداشتیم. دیوار دژ پهنای هشت آجر بود و گروهی از مردان جنگی از بارود دفاع می کردند. چون از تاختن و دست یافتن بدژ نومید شدیم زیر دیوارها نقب زدیم و چون روز فرارسید این کار پایان گرفت اما سر بازی که پیشاپیش می رفت همین

Asidates - ۱

Caicus - ۲

۳ - نهاده است، واقع است.

۴ - خواسته، اموال.

گزنفون

که خواست آجری را بردارد تاروشنائی بدرون نقب بتابد با بزنی که با آن گوشت گاو را بریان می کنند از روزن بیرون جست و درران آن مرد بینوا فرورفت. دژنشینان برازمایی بردند و چنان نقب را بیاد حمله گرفتند که نتوانستیم از آن روزن بدرون دژ در آئیم. دشمن بدین کار خرسند (۱) نشده بود و مشعل هائی بر فراز برج و بارو بنشانند مددخواهی برافروخته بود و اگر در آنجامی ماندیم چیزی نمی گذشت که همه سپاه آن شهرستان بر سر ما می ریخت و این سپاه عبارت بود از پیادگان آشوری و هشتصد سپاهی سبک اسلحه و عده فراوان از سپاهیانی که در دشت های پارتنیوم (۲) و آپولونیه (۳) مستقر بودند.

پس هر چه زودتر پشت بدشمن کردیم و آماده بازگشت شدیم. بندگان و گاوانی را که گرفته بودیم در یک جا گرد کردیم و خود بشکل چهار گوش بعقب نشینی آغاز کردیم و بردن بندگان و گاوان بیشتر برای این بود که مبادا بجای عقب نشینی فرار کنیم.

هلاس کوشیده بود که پسر خود را از آمدن بیاری مابازدارد اما فرزند گوش بخواش مادر فرانداده و بانگهبانان خاص خود بیاری ما شتافته بود و یکی دیگر از سرکردگان یونانی که وی را شهر بدر کرده بودند و در آن سرزمین می زیست نیز از پورهلاس پیروی کرده بود. باری بادویست اسیر و گله های گاو و گوسفند سلامت بجای

۱- خرسند، قانع.

۲ - Apollonia

۲ - Parthenium

بازپسین ماجرا

خود باز گشتیم اما نیمی از سپاهیان ما بر اثر سنگ ها یا تیر هائی که دشمن رها کرده بود زخمی شده بودند. از آن میان یکی هم دوست دیرین من آگاسیاس بود که از آغاز تا انجام نبرد جنگیده و از دشمن غنیمت گرفته بود.

شب دیگر سپاه را بدشت کشیدم و چنین وانمود کردم که او را جسوی جنوب می برم. بر سر آن بودم که بار دیگر بر دژ آسیدات بتازم چه می پنداشتم که او فریب عقب نشینی ما را خورده و از کار ما غافل مانده است اما او ازین حد فراتر رفته و پاک خود را باخته و از دژ بیرون آمده و راه گریز در پیش گرفته بود و در راه بود که ما بکاروان او برخوردیم و همه را دستگیر کردیم (۱) و این پیروزی از برکت قربان کردن نصیب ما شد و توانستیم آسیدات را بازن و فرزندانش را اسیر کنیم و اسبان و گله های گاو و گوسفند و گنج های او را بدست آریم.

۱ - این مطلب با آنچه گزنفون در کتاب خود آورده است اختلاف دارد. گزنفون می نویسد که سپاه را شبانه حرکت دادم تا آسیدات وحشت نکند و بر مراقبت نیفزاید اما آسیدات چون شنیده بود که گزنفون قصد حمله بدژ را دارد از آنجا خارج شده و با سپاهیان خود در دیه های نزدیک شهر پارتنیون سکنی گرفته بود و سرداریونانی با علم باین مطلب به آن دیه ها تاخته و آسیدات و خاندان او را اسیر کرده بود. بگفته شادروان پیرنیا «گزنفون این قضیه را چنان شرح داده ... که کوئی تصور کرده این یکی از کارهای نمایان اوست. و حال آنکه تفاوتی باره زنی نداشته» (ایران باستان، چاپ اول، ص ۱۰۹۳).

کز نفون

سپاهیان ماشادی کردند و اسپارتیان و یونانیان و سرداران و سرهنگان
و سربازان همه بر آن شدند که مرا در بر گزیدن غنیمت آزاد گذارند
تا من بخوبی و خوشی آنان را بدرود گویم و راه میهن را در پیش گیرم.
بزودی تیبرون بالشکر خود از راه رسیده و من سپاه خود را باو
سپردم و بسوی آتن باز گشتم .

پایان





کتابهایی که با نشان «گردونه» تاریخ «انتشار می‌یابد». بیشتر دربارهٔ صحنه‌های شگرف و چهره‌های گیرای تاریخ است. گاه شرحی از دوران پیش از تاریخ، یارویدادی شیرین که تفصیل آن در کتابهای تاریخ نیامده، در میان آنها گنجانده شده است. برداشت مطالب بدانگونه است که برای سود جستن از آنها، به دانستن مقدمات فراوان نیاز نیست. از پیر و جوان، هر کس که خواندن و نوشتن، خوب بداند، و برای دانستن حادثات گذشته، و سرگذشت جهانداران و دانشمندان و هیرمندان و بزرگان تاریخ عطشی در خود بیابد. از کتابهای «گردونه» تاریخ «بهره و حظ بسیار خواهد برد. اما مخاطب اصلی این کتابها، جوانانند: تا در میان چهره‌های درخشان و سرگذشت‌های غیرت‌آو، آنها، آنچه را که با سرشتشان سازگار است بیابند؛ از این راه ذوق خود را بهتر بشناسند، و برای کاهش‌ها و مطالعات بیشتر و وسیع‌تر زمینه‌ای بدست آورند.

روزیستم زوئن سال ۱۸۳۷، در تاریخ انگلستان روزی فراموش‌ناشدنی است. بامداد آن روز، دختری هجده‌ساله‌را، باموهای آشفته سراسیمه از خواب بیدار کردند. تا او را، از مقامی که یافته بود، آگاه کنند. از آن روز به بعد، این دختر هجده‌ساله، که ویکتوریا نام داشت، ملکه شد و شصت سال بر مملکت انگلیس سلطنت کرد. این کتاب، شرح حال ویکتوریا، ملکه دراز عمر انگلیس، و دورنمای رنگین جامعه انگلیس در دوران اوست.

مشهور است که انگلستان سرزمین آزادی است. شاید چنین باشد، ولی مسلماً همواره چنین نبوده است. زمانی بود که از آزادی بیان، آزادی مذهب، آزادی کار، و آزادیهای دیگر حتی نامی نیز در میان نبود. این وضع هر چند دیری پایید، سر انجام بر افتاد. «مشور بزرگ» آزادی را تأمین کرد، اما این به آسانی بدست نیامد. پس چگونه بدست آمد؟...

کتاب حاضر - بیانی است از تمامی این ماجرا.

سربازی گمنام بود. در سپاه فرانسه، مانند دیگر سربازان به جمهوری خدمت می‌کرد. در جزیره کوچک «کرس» به دنیا آمد. و در جزیره کوچک «سنت هلن» از جهان رفت. اما هنگامی که به امپراطوری رسید، قاره اروپا را به زیر فرمان داشت. شرح زندگانی او از شورانگیزترین داستانهای تاریخ است - داستانی که پایان آن در واترلو نوشته شد، و آغاز آن از کودکی نامرگ. در این کتاب، آنچه بشریت از زندگی او آموخت، پایداری، شهامت و اراده یک انسان بود. و نامش ناپلئون بناپارت بود.